



دکتر ظاهر فلاحي

وکیل رسمی دادگاههای آمریکا، کالیفرنیا و واشنگتن دی سی
حسابدار قسم خورده (CPA) آمریکا، کالیفرنیا و واشنگتن دی سی

تلفن رایگان: ۱-۸۷۷-۶۸۷-۷۵۵۸

Zaher Fallahi

Attorney At Law, CPA

Licensed in California and Washington D.C.

مشاورت در انتقال پول از ایران از دیدگاههای قانونی و مالیاتی

وکیل مدافع در مقابل IRS و دادگاه مالیات در تمام ایالت های آمریکا

تهیه اوراق مالیاتی (Tax Return) برای ساکنین همه ایالت های آمریکا

تهیه اوراق مالیاتی برای ایرانی-آمریکاییهای ساکن ایران

International Taxes and Offshore Accounts (FBAR & OVDP)

Los Angeles:

(310) 719-1040

10866 Wilshire Blvd., Suite 400
Los Angeles, CA 90024

Nationwide Toll Free:

(877) 687-7558

Orange County:

(714) 546-4272

650 Town Center Drive, Suite 880
Costa Mesa, CA 92626

Telephone Appointments Are Available for Clients Who Cannot Meet in Person

E-MAIL:

taxattorney@zfcpa.com

WEBSITES:

zfllegal.com & zfcpa.com

Got Knee Pain?

خدا حافظی پا زانو درد
و احساس دوباره جوانی



**NO Surgery • NO Steroids • NO Downtime
SAFE • FDA CLEARED • EFFECTIVE**

**درمانی تازه و قطعی برای رهایی از درد زانو
بدون نیاز به جراحی، استروئید و بستری شدن**

با تزریق هیالگان،

انگار که زانوهای خود را روغن کاری

کرده اید!

هیالگان زلی است که

فورا

باعث کاهش التهاب و افزایش نرمی

و انعطاف پذیری زانوی شما می شود.



آرتروز زانو یا ورم مفاصل، عارضه ای است که
برای هرکسی، جوان، سالمند یا ورزشکار،
بعد از ۲۵ سالگی پیش می آید. عوارض ناشی
از آرتروز زانو یا ورم مفاصل به قرار زیر است:

۱. درد هنگام فعالیت
۲. درد و التهاب
۳. دشواری در بالا و پایین رفتن از پله ها
۴. احساس از جا در رفتگی مفصل
۵. صدای بهم خوردن و جابجایی زیر زانو
۶. دشواری در زانو زدن، خم شدن و راه رفتن

StopKneePainNJ.com

OSTEOARTHRITIS CENTER OF NJ

33 Central Ave., Midland Park, N.J. اکثر بیمه ها، شامل مدیکیر، پذیرفته می شود.

**RECIPIENT OF «AMERICA'S
TOP PHYSICIANS AWARD»**

DR. ALI MAZANDARANI

M.T. Shahab, M.D.

As Featured On:



برای تشخیص و مشاوره فوری در دفتر،

همین الان

با شماره زیر تماس بگیرید!

201 848 8000

گارانتی فقط برای داروی هیالگان به ارزش ۵۰۰ دلاری باشد. عکسبرداری، هزینه تزریق و سایر خدمات شامل این گارانتی نیست.

مدیر و سردبیر: شاهرخ احکامی

زیر نظر شورای دبیران مرکب از:

دکتر مهدی ابوسعیدی، شیرین احکامی
رئیس زاده، دکتر طلعت بصری، عباس
حبیبیان، محمدعلی دولتشاهی، دکتر
کامشاد رئیس زاده، شاهین ریچارد
شهیدی، محمدهادی حکمی، محمد
صدیق، اردشیر لطفعلیان، ک. ناوی.

مدیر داخلی: هاله نیا

تبلیغات: هاله نیا و تری روسو
طرح آرم میراث ایران: هما پیروز
خط: استاد محمد احصائی

میراث ایران نشریه‌ای است مستقل،

فرهنگی، ادبی تاریخی، غیرسیاسی و غیرمذهبی
آثار و مقالات مندرج در میراث ایران بیانگر آراء
نویسندگان آن مقالات است و لزوماً بازتاب نظرات
گردانندگان نیست.

میراث ایران از نوشته‌ها و اظهارنظرهای
خوانندگان گرامی استقبال می‌کند ولی به سبب
زیادی نامه‌ها و مقالات رسیده، از اعلام وصول
آنها معذور است.

نظر به اقتضای ضرورت خود را در حک و اصلاح
و تلخیص مقالات آزاد می‌داند.

مقالات و عکس‌های رسیده به فرستندگان آنها
بازگشت داده نخواهد شد.

نقل مطالب مندرج در میراث ایران با ذکر مأخذ
مجاز است.

نامه‌ها به سردبیر باید از طریق پست، فاکس یا پست
الکترونیک به آدرس یا تلفن بالا ارسال شوند.

تک شماره: ۸ دلار آمریکا

اشتراک: آمریکا ۳۲ دلار، دیگر کشورها ۴۰ و ۵۲ دلار

حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات طلعه

۴	سختی با خوانندگان	شاهرخ احکامی
۵	شگفتی سازی پینگ پنگ باز نوجوان ایرانی	
۶	نامه به سردبیر	
	خبرها	
۷	تمبر ملکه ریاضی جهان	
۷	پنجمین طلای ساره جوانمردی	
۸	هشتمین قهرمانی والیبال نشسته ایران در پارالمپیک	
۹	به یاد دوستان از دست رفته	شاهرخ احکامی

معرفی کتاب توسط شاهرخ احکامی

۱۱	هزار آوا (جلد چهارم)	مرتضی حسینی دهکردی
	برخورد آرا	
۱۳	مسأله خودکشی در ایران	جواد عباسی توللی
۱۴	پیامدهای تحریم‌ها بر قالبیابی...	راديو فرانسه
۱۴	پیشکش به زنان مبارزه میهنم	واله
۱۵	گفت و گوی سه دوست...	جاوید موسوی
۲۱	گاه شماری پیدایش دولت اسرائیل	اردشیر لطفعلیان
۲۴	داستان دویست ساله ما	محمدعلی فروغی

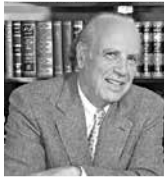
فرهنگ و هنر

۲۵	فردوسی و اهمیت شاهنامه	شاهرخ مسکوب
۲۶	تفسیر غزل ۷۵ دیوان حافظ	همان‌دیشان ایران
۲۷	«قلعه عمرانی» در دل کویر	نادر عالمشاهی
۲۸	دارلفنون	ژاله دفتریان
۲۹	تاریخچه تنگه هرمز	بی بی سی فارسی
۳۰	آرتاخیس ایرانی	جعفر سپهری
۳۰	سراوومد زمستون	سعید سلطان‌پور
۳۱	درگذشت پری صابری	امیراث ایران
۳۱	درگذشت سودابه تاجبخش	
۳۳	نکاتی چند در ادب فارسی	احمد افرادی
۳۴	لوله‌کشی آب ۵ هزار سال پیش	
۳۴	دو غزل از صائب تبریزی	
۳۵	گفتگو با محمد معین‌فر	شاهرخ احکامی

اشتراک فصلنامه «میراث ایران» را به همه دوستداران ایران،

این سرزمین مهر و دوستی توصیه نمایم!

9 7 3 4 7 1 4 2 8 3



و جنایت روی آورده‌اند. جوانانی که برای آزادی انتخاب پوشش و عقیده و مسلک خود دست به اعتراض می‌زنند یا با ساجمه‌های سرد به کوری و نقص عضو دچار و یا به زندان انداخته و احتمالاً به بهانه‌های گوناگون اعدام می‌شوند. این روزها که بحران گرانی، کمبود منابع غذایی و پوشاک و ناتوانی مردم برای تأمین نان و خوراک و پوشاک روزانه‌شان به هرکاری دست می‌زنند، ناگهان خبر انفجار مهیب و سهمناک معدن طیس و جان باختن ۵۲ جوان شایسته و ارزنده را می‌شنویم که به قول قهرمان شایسته و دلاور خراسانی ما، که به گفته بسیاری از جوانان ایرانی تختی زمان است. این جوانان فقط درباره جهان پهلوان تختی خوانده و شنیده‌اند، ولی فداکاری‌ها و کارهای سخت پهلوان نامدار و انسان شایسته ما رسول خادم را هر روز در منابع خبری و رسانه‌ای گوناگون می‌بینند و می‌خوانند که چگونه در بلوچستان و سیستان و به پای انسان‌های خوب آن خطه در حال کمک و یاری به درماندگان است. پهلوان رسول خادم می‌گوید: کارگران جان باخته در طیس برای لقمه نانی حلال «برده‌وار» به خدمت گرفته شده بودند و در عمق ۸۰۰ متری زیرزمین کار می‌کردند. بسیاری از این انسان‌ها و جوانان جان باخته به دلیل عدم تخلیه سایر بخش‌های معدن پس از انفجار دچار گازگرفتگی شدید شدند و از دنیا رفتند. به قول پهلوان رسول خادم، بیش از ۵۰ خانواده بی‌پدر، بی‌همسر و بی‌فرزند شدند. این مردان برای تأمین مخارج زندگی کودکان‌شان به حداقل دریافتی ممکن راضی بودند که به جایی نمی‌رسید.

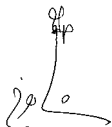
یکی از این قربانیان بی‌گناه، فرهاد پیرزاد از قوچان بود که رتبه ۱۸۰ درکنکور انسانی سال ۹۱ بود. او در رشته حقوق دانشگاه فردوسی مشهد درس می‌خواند. منتهی از فرط تنگدستی و تأمین زندگی فرزند ۴ ساله‌اش می‌بایست در این معدن که بارها از میزان گاز متان آن به مقامات بالا و مسئول گزارش شده بود و هیچ‌گونه اعتنا و توجهی به آن نشده بود، کار کند. این جوان شایسته و نخبه و سایر کارگران به این آسانی به خاطر سودجویی و نادرستی و ناپاکی مسئولان امر، زندگی شیرین خود را از دست دادند. چه بسا که خانواده‌های مفلوک و فقیر آنها نیز از فرط گرسنگی و درماندگی محکوم به زندگی مرگ‌بار و هراسناکی باشند. در همان زمان که مملکت ۵۲ نفر قربانی بی‌گناه داشت، هیچ‌گونه اظهار نظر یا اظهار تأسفی از طرف مسئولان امر دیده نشد و از این کارگران جان باخته همه جا به عنوان قربانی و یا به هلاکت رسیده یاد کردند. چه بسا از طرف حکومت دستور سانسور و کنترل اخبار درباره این فاجعه داده شده بود. هم‌زمان آقای رئیس‌جمهور تازه انتخاب شده و همراهانش عازم نیویورک بودند. آقای پزشک‌کیان در نیویورک از تسلیم و کنار گذاشتن اسلحه حرف زد و با نهایت تأسف هیچ‌گونه توجه و پوششی از سفری حاصل ایشان و همراهانش در نیویورک انجام نگرفت. هم‌زمان خبر دزدی‌های کلان و سرمایه‌های برداشته شده از خزانه توسط عده‌ای که کنترل اقتصاد و منابع مالی کشور را دارند، در برخی رسانه‌ها منتشر شد.

صدای برخی از نخبگان ورزشی ماکه شاید از بسیاری فرهیختگان ما شهامت و مردانگی بیشتری داشته باشند، درآمده است. صدای اعتراض علی دابی، که محبوب بسیاری از ایرانیان است، درباره بی‌توجهی مقامات جمهوری اسلامی به کشته شدن کارگران بی‌گناه در طیس و صرف هزینه‌های کلان و بی‌حساب برای «غزه و لبنان و عراق» دربرخی از جراید منتشر شد و در مصاحبه‌ای که با صدا و سیما داشت، به وی گوشزد شد که نباید از غزه و لبنان و عراق صحبت می‌کرد. در این ایام بحرانی، هوایماهای بسیاری با محموله‌های بسیار بزرگ غذا و دارو و پوشاک عازم لبنان هستند. نیمی از صندوق خمس امام، مطابق دستور رهبر

باز هم مجله «میراث ایران» یکی دو هفته‌ای از زمان انتشارش به خاطر نگرانی‌های بیش از اندازه از دگرگونی‌های خطرناک و هول‌انگیز و هراس‌آور خاورمیانه به تأخیر افتاد. حتی در این لحظات پایانی شب که به زودی به دنبالش طلوع آفتاب خواهد بود، چند باری با نگرانی به آخرین اخبار جهان، به خصوص ایران و خاورمیانه نگاه کردم تا بتوانم از آنچه که بایستی با خوانندگان وفادار میراث ایران در میان بگذارم، یا خبر شوم. متأسفانه مردم رنج‌کشیده و سختی‌دیده ما، سال‌هاست که برای رسیدن به پیش‌پا افتاده‌ترین و انسانی‌ترین حقوق خود یعنی آزادی بیان، آزادی عقیده، آزادی پوشش تلاش نموده و چه تعداد جوانان برومندی که تا به حال جان شیرین خود را برای آن خواسته‌ها از دست داده‌اند. چرا کشوری که از بسیاری جهات، چه از نظر منابع طبیعی، و چه از نظر منابع انسانی یکی از ثروتمندترین کشورهای روی زمین است، بایستی چنین درمانده و مستأصل باشد؟ کشوری که جوانانش در سایر کشورهای دنیا جزو شایسته‌ترین شخصیت‌های علمی، اقتصادی و فنی هستند، در کشور خود بایستی با حداقل شرایط زندگی روز را به شب برسند. همین امروز می‌خواندم که جوان ۱۴ ساله‌ای در مسابقات جهانی پینگ‌پنگ قهرمان المپیک و بازیکن نفراول جهان را شکست داد. چنین جوانی و نظیر او در آن سرزمین باستانی ما فراوان هستند. هم‌زمان با دیدن عکس این قهرمان، ناگهان در جلوی این ورقه‌های کاغذ که برای درد دل با شما زیر دستام هستند، تصویر ۶ جوان دیگر را می‌بینم که در اخبار رادیو زمانه با تیتیر «اعدام دست‌کم ۱۹ زندانی در کمتر از دو هفته تنها در یک زندان ایران» را نشان می‌دهد که در لیست این ۱۹ نفر، ۱۴ مرد به جرم مواد مخدر یا قتل در زندان عادل آباد شیراز اعدام شده‌اند. ولی سازمان حقوق بشر ایران می‌گوید شمار زندانیان اعدام شده در زندان عادل آباد در دو هفته گذشته ۳۶ نفرند. اما این سازمان نتوانسته ۱۷ اعدام دیگر را تأیید کند. رادیو زمانه می‌نویسد: «تیم کارشناسان سازمان ملل متشکل از مای‌سانو گزارش‌گر ویژه این سازمان در امور ایران اعلام کرد، براساس اطلاعات دریافت شده، جمهوری اسلامی در ماه اوت دست‌کم، ۸۱ نفر را اعدام کرده است که تقریباً دو برابر ۴۵ اعدام گزارش شده در ماه ژوئیه است. به تأیید سازمان ملل در سال جاری میلادی، حکومت ایران حداقل ۴۰۰ نفر شامل ۱۵ زن را اعدام کرده است. حکومت ایران تنها در هفت ماه نخست سال نزدیک به ۳۰۰ تن و بنا به یک تحلیل دیگر ۳۷۰ نفر را به دار آویخته است. در سال گذشته میلادی نیز بیش از ۸۰۰ نفر را اعدام کرده است که بخش قابل توجهی از اعدام‌شدگان را اقلیت‌های قومی از جمله بلوچ‌ها، کردها و عرب‌ها تشکیل می‌دهند.» به گفته رادیو زمانه و سایر رسانه‌های خبری، زندانیان سیاسی و غیرسیاسی دست‌کم در ۲۱ زندان ایران در ۳۵ هفته گذشته با پیوستن به کارزار «سه‌شنبه‌ها نه به اعدام» و اعتصاب غذای دسته‌جمعی به صدور و اجرای احکام اعدام در دستگاه قضایی حکومت ایران اعتراض کرده‌اند. در بیانیه مشترک مجموعه فعالان حقوق بشر و بنیاد برومند، رکورد یک دهه‌ای اعدام در ایران شکسته شده است (صدای آمریکا).

بنا به گفته معین خزائلی (صدای آمریکا)، جمهوری اسلامی هر وقت خود را در خطر می‌بیند، تعداد اعدام‌ها را زیاده‌تر می‌کند... کشوری که بزرگان دینی‌اش از اسلام و از مهربانی و عطف، بخشش و چشم‌پوشی از انتقام حرف می‌زند، به جای هدایت و راهنمایی، به جای درمان و بهبودسازی فقر و جهالت و نادانی و گمراهی از روی ضعف و درماندگی، با کینه و عداوت تنها علاج و درمان این کجراهی‌ها را اعدام و هلاکت یک مشت جوان که بسیاری از آنها به دلیل فقر و استیصال، ناامیدی و فشارهای اجتماعی و خانوادگی به اعتیاد و قاچاق و گمراهی و شاید قتل

گفتم آری که به هر رهگذری می‌نگری
پاسداران ستم تیغ برآهیخته‌اند
این ابرقدرت‌یان در پی اهداف پلید
آز و زور و ستم و کین به هم آمیخته‌اند
در پی سود خود این گله‌ی روبه‌صفتان
هرگز از حیلت و تزویر نپرهیخته‌اند
بر حذر باش که این توطئه‌چینان چموش
«آب در خوابگاه مورچگان ریخته‌اند»



شگفتی سازی پینگ پنگ باز نوجوان ایرانی



بنیامین فرجی نوجوان ۱۴ ساله پینگ پنگ ایران در نخستین بازی ایران مقابل چین با حساب ۳ بر ۲ وانگ چو کین نفر اول رنکینگ دنیا را شکست داد. به گزارش «ورزش سه»، در مرحله یک چهارم نهایی مسابقات تنیس روی میز قهرمانی آسیا، تیم مردان ایران به مصاف چین رفت.

پینگ پنگ بازان ایرانی که در دور قبلی در بین ۸ تیم برتر قرار داشتند، در این دوره از حضور در مرحله مقدماتی معاف شدند، اما طبق قرعه باید با چین قهرمان جهان و المپیک مواجه شوند.

در نخستین بازی امروز، بنیامین فرجی نفر اول نوجوانان دنیا به مصاف وانگ چو کین نفر اول بزرگسالان دنیا رفت و با نتیجه ۳ بر ۲ این حریف عنوان دار را شکست داد و تیم ملی ایران را یک بر صفر جلو انداخت.

وانگ چو کین دارنده مدال طلای میکس دبل المپیک ۲۰۲۴ پاریس و دارنده مدال طلای تیمی المپیک ۲۰۲۴ پاریس می‌باشد و هم اکنون رتبه یک رنکینگ برترین پینگ پنگ بازان دنیا را در اختیار دارد و فرجی با ۱۴ سال سن یک شگفتی بزرگ را با شکست اورقم زد. باید دید در ادامه این رقابت چه نتایجی رقم می‌خورد و آیا تیم تنیس روی میز ایران هم می‌تواند با شکست چین در آسیا شگفتی ساز شود یا خیر.

و برخی رهبران دینی صرف قربانیان لبنانی می‌شود. البته کسی از مبلغ و میزان این نیمی از خزانه بی‌حساب امام آگاهی درستی ندارد. و همین طور از اینکه چه حد و مبلغی از پول‌ها وارد حساب‌های شخصی در لندن و دبی و امارات و سایر کشورهای خواهد شد و چه مقدار دیگر هم به مردم لبنان و غزه خواهد رسید، کسی آگاه نیست. به قول معروف چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است. این بی‌شرمی است که خزانه خالی کشور هر روز خالی‌تر و کیسه یک مشت آفازاده و وابستگان پرتر گردد.

سرگرم کردن مردم و انداختن آنها در هول و هراس جنگ، از یک طرف، و از طرف دیگر به راه انداختن گشت ارشاد با یک مشت رجاله و لات و آدمکش در خیابان‌ها، شاید تنها وسیله‌ای است که توانسته و خواهد توانست دوران حکمرانی یک مشت نالایق و ناشایست را در این کشور طولانی‌تر کند.

نمی‌دانم ۴۵ سال نابه‌سامانی و هراس، ۴۵ سال نگرانی و اضطراب، ۴۵ سال ترس و وحشت که شاید فردایی نباشد، تا کی و چه زمانی ادامه خواهد یافت. این روزها در هر جایی قدرت‌های خارجی با نفوذ با امکانات تبلیغاتی خود از ایران و ایرانی چهره‌ای ساخته‌اند که به مراتب از زمان گروگان‌گیری کریمه‌تر و زشت‌تر است و در هر توطئه و عمل تروریستی نه تنها پای ایران، و نه تنها پای حاکمان، بلکه پای هر ایرانی متنفذ از جنگ و خرابی و ویرانی را نیز به وسط می‌کشند. اقوام و ملیت‌های دیگر با هم می‌جنگند، حاکمان ایران با خالی کردن خزانه مملکت به یاری آنها شتافته و کشور و مردم خود را از هر جهت در محاصره اقتصادی، سیاسی و امنیتی قرار داده‌اند و هرآن ممکن است جنگ هراس‌انگیزی ایران و خاورمیانه و همه جهان را در بر بگیرد. در این میان، خانم کامالا هریس معاون رئیس‌جمهوری در مصاحبه‌ای وقیحانه و مبالغه‌آمیز گفت: بزرگ‌ترین دشمن آمریکا ایران است نه چین.

حاکمان ایران شاید چون با ۸ سال جنگ و ویرانی و قربانی شدن یک میلیون ایرانی، توانستند حکومت خودشان را حفظ کنند، این بار هم تصور می‌کنند آغاز یک جنگ، ادامه حکومت و قدرت آنها را تضمین خواهد کرد. جالب این است که این روزها ایران به بیوه‌زنان عراقی کمک هزینه می‌دهد و جوانان خودش در عمق ۸۰۰ متری جان شیرین خود را از دست می‌دهند و اعتنایی به مردم خود ندارند... با این گرانی لبنیات، گرانی احتمالی بنزین، گرانی ۵۵ درصدی قیمت آب، گرانی مواد غذایی و پوشاک، پایین آمدن ارزش پول و کاهش قدرت خرید مردم، شاید روزی برسد که اعتراض به این سختی‌ها، به این نابسامانی‌ها و ظلم‌ها پایان بخشد و مردم شریف ایران به آنچه شایسته آن هستند، یعنی یک زندگی آرام، شرافتمندانه و بی‌نیاز برسند. این روزها چنان شکاف اختلاف طبقاتی در ایران عمیق‌تر و بزرگ‌تر شده است که مانند معدن طیس که از فشار گاز متان منفجر شد، ایران عزیز هم در نتیجه این فشار، به جای آنکه به دست بیگانگان با بمب و موشک به تل‌خاکی تبدیل شود، با انفجار مهیب مردمی از داخل از این ظلم و ستم، اجحاف و حکومت عشیره‌ای و قبیله‌ای نجات یابند و به آنچه که می‌خواهند برسند و آزادی، برابری، انتخاب پوشش و عقیده و زندگی شرافتمندانه‌ای را آغاز کنند. جهانگیر صداقت فرچه خوب گفته است:

من نگفتم که از آغاز بر آفاق سپهر
پرده‌ای سرخ ز خون شفق آویخته‌اند؟
من نگفتم به فراخ نبط مسلخ خاک
سر به سر خون شقایق به زمین ریخته‌اند؟
من نگفتم که خدایان جهان از سر مکر
قوم با قوم به پیکار برانگیخته‌اند؟
و نگفتم که همه راهبران، خرد و کلان
به جنم خنک و به ظاهر همه فرهیخته‌اند؟

مجله‌ای با محتوای آموزنده، جذاب و تأمل برانگیز

دوست ارجمندم، دکتر شاهرخ احکامی گرانقدر

جای نهایت تأسف است که چاپ وانتشار مجله وزین میراث ایران به صورتی که سالهاست با همت خستگی ناپذیر شما انجام گردیده است، به پایان می‌رسد. کوشش‌های بیدریغ شما در تهیه و تدوین این مجله ارزشمند، طی چندین دهه اخیر، علاقمندان و خوانندگان بی‌شماری را با محتوای آموزنده، جذاب و تأمل برانگیز بهره‌مند نموده است.

گرچه فقدان مجله در فرم و شکل آشنای دیرینه، با خطرات تلخ و شیرین فراوانش، عمیقاً در دل دوستدارانش احساس می‌شود، خوشبختانه که این اثر فرهنگی و آموزشی شما از طریق اینترنت ادامه خواهد یافت و حاصل تلاش‌های بی‌نظیر شما با دیدگاه بلند فرهنگی و ادبی، نیازمندی‌های فکری و روانی دوستداران فرهنگ و ادب ایران را فراهم خواهد کرد.

موفقیت روزافزون شما و همکاران شما را در ادامه این خدمت ارزشمند فرهنگی آرزو می‌نمایم.

ارادتمند، **هرمز منصوری**

پایمردی و عشق راستین درخور تحسین

دکتر احکامی عزیز،

نخستین شماره دیجیتالی میراث ایران رسید. پایمردی و عشق راستین شما به ادامه انتشار «میراث ایران» به راستی درخور تحسین است. آشنایی با شما و برخورداری از دوستی شما، که همکاری با فصلنامه را برای من به ارمغان آورد، برایم بسیار مغتنم بوده و هست.

سرمقاله این شماره را خواندم. اظهاراندوه شما را از عدم مکان انتشار مجله به شکل سنتی به خوبی احساس می‌کنم.

ولی به عقیده من شما به جای اندوهگین بودن باید سخت خوشحال باشید که «میراث ایران» را، گیرم به شکل دیجیتالی، همچنان پر و پیمان انتشار می‌دهید.

برایتان بیش از هر چیز دوام تندرستی آرزو می‌کنم که به کار بسیار ارزنده خود در انتشار این نشریه دوزبانه پر محتوا ادامه دهید.

شعری را که زنی جوان از خویشاوندان من در ایران سروده و به سبب فضای اختناق در کشور می‌خواهد با نام مستعار «واله» منتشر شود برای چاپ در شماره آینده «میراث ایران» در پیوست ملاحظه کنید.

شعر بسیار محکم و پر تپشی است. وقتی وصف فصلنامه را برای او گفتم، اظهار اشتیاق کرد شعرش در چنین نشریه‌ای چاپ شود.

با مهر بسیار، **اردشیر لطفعلیان**

شاید نسخه اینترنتی بیشتر به چشم بیاید

دکتر احکامی عزیزم

در طی سال‌هایی که گذشت شما تمام توان مادی و معنوی خود را برای چاپ مجله به کار گرفتید، غمگین مباشید که نسخه اینترنتی به اقاصا نقاط جهان خواهد رفت و شاید تلاش شما بیشتر به چشم آید.

عباس حبیبیان

اگر تو همت نکرده بودی، کی از رفتن دوستان باخبر می‌شدم؟

درد فراوان بر تو میراث دار ایران کهن، از پا در نمی‌آیی، پرچمی را که افراشته‌ای زمین نگذاشته‌ای. باچشمانی که دیگر خسته شده‌اند و تعویض عینک هم دردی را دوا نمی‌کند، سرمقاله را که درست با عقیده من مطابقت

داشت، خواندم. نامه‌های ارسالی، شرح حال درگذشتگان، به خصوص استاد همایی را خواندم. تقریباً یک سوم نشریه پربارت را خواندم. دیگر چشم‌ها از اختیارم خارج شده. بقیه را گذاشتم برای فردا.

باخودم می‌گویم: اگر دکتر شاهرخ دامن همت به کمر نزده بود، کی خبردار درگذشت هوشنگ با فکر می‌شدم که برادرش خانگلدی همکلاسم بود و عکس‌های فراوانی از دوره دبیرستان از او دارم. باسپاس مجدد از ارسال مجله با ارزشت.

احمد قائمی (مشهد)

باید این پشتکار را ستایش کرد

دوست و همکار فرهیخته سرور دکتر شاهرخ احکامی خردمند

با درود بسیار و آرزوی دستاوردهای روزافزون. شماره تابستان ۱۴۰۳ که به گونه الکترونیک بود، به دستم رسید. باید یکبار دیگر پشتکار ارزشمند شما را در کوشش برای انتشار مجله آموزنده «میراث ایران»، بر روی کاغذ تا تابستان ۱۴۰۳ ستایش کنم. این دستاورد شگفت‌انگیز تنها از شما ساخته بود و همواره در تاریخ مطبوعات ایران خواهد ماند.

نوشته شما نیز در باره دکتر پزشکیان بسیار درست و سودمند است، به ویژه که اشاره به دست داشتن ایشان در انقلاب فرهنگی دارد، به ویژه برای من که افتخاران را دارم که با ایستادگی تنها دانشگاهی که در انقلاب فرهنگی کلاس درسش بسته نشد، دانشگاه علوم پزشکی ایران به ریاست من بود و من همواره افتخار می‌کنم که تسلیم انقلاب فرهنگی نشدم و به همین دلیل ریاست دانشگاه علوم پزشکی ایران (مرکز پزشکی شاهنشاهی پیشین) را از دست دادم.

برای شما آرزوی دستاوردهای روزافزون دارم.

دوستدار همیشگی، **بهروز برومند**

مثل همیشه خواندنی و پُر مطلب

جناب دکتر احکامی، سردبیر ارجمند

سلام، ممنون از فرستادن «میراث ایران» شماره تابستان ۲۰۲۴ و درج دو یادداشت از اینجانب. مثل همیشه خواندنی بود و پُر مطلب، مخصوصاً بخش انگلیسی آن. توفیق روزافزون تان را در ادامه خدمات فرهنگی آرزو مندم.

دوستدار، **بهرام گرامی**

دکتر احکامی عزیز و گرامی

تشکر بی‌کران از اینکه همیشه من را یاری و پشتیبانی کرده‌اید.

ارادتمند، **بهمن مقصودلو**

مجله شما شامل مرور زمان نمی‌شود

خدمت سردبیر محترم مجله وزین و پر محتوای «میراث ایران»،

جناب دکتر شاهرخ احکامی

فرصتی دست داد و تصادفاً یکی از شماره‌های دو سال قبل «میراث ایران» را از اول تا آخر خواندم و لذت بی‌انتها بردم.

فقط می‌خواهم به عرض برسانم که مجله شما شامل مرور زمان نمی‌شود و خوانندگان باید بدانند که این مجله را حتماً نگاه دارند و هر از چندی آن را بازخوانی کنند. چون مطالب آن همیشه قابل استفاده است.

از زحمات متداوم شما بی‌نهایت ممنونم و با اشتیاق فراوان در انتظار وصول شماره‌های آتی آن هستم.

با رجای تأیید از ساحت رب، **مجید حسینی**

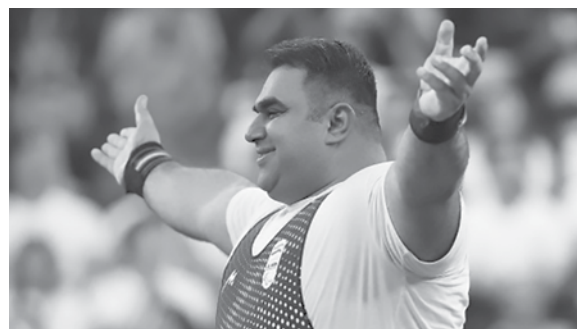
خبرها

تمیر ملکه ریاضی جهان



تمیر ملکه ریاضی جهان، چاپ آلمان به علت بی‌حجابی در ایران چاپ نشد! به همین دلیل ارزش ریالی ندارد! اما برای تمام ایرانیان و مردم جهان ارزش معنوی بسیاری دارد و همیشه در قلب و یاد همه دانشمندان و ریاضی‌دانان هست و خواهد بود. پروفیسور و استاد کم نظیر ریاضی جهان: زنده‌یاد مردم میرزاخانی.

پایان پارالمپیک پاریس: ایران با ۲۵ مدال در رتبه ۱۴ جهان ایستاد.



کاروان پارالمپیک ایران در این دوره با کسب ۲۵ مدال که شامل ۸ طلا، ۱۰ نقره و ۷ برنز بود، به پایان رساند و در رتبه چهاردهم جدول مدال‌ها ایستاد. در آخرین روز بازی‌های پارالمپیک تابستانی ۲۰۲۴، احمد امین‌زاده، وزنه‌بردار ایرانی آخرین مدال طلای این بازی‌ها را نصیب خود کرد. قبل از او دیگر وزنه‌بردار ایرانی، علی اکبر غریب‌شاهی نیز به مدال طلا دست یافت. دو طلای روز آخر، جایگاه ایران را در جدول رده‌بندی از بیستم به چهاردهم تغییر داد. چین برای ششمین بار پیاپی با مجموع ۲۲۰ مدال به مقام اول پارالمپیک رسید. بریتانیا و ایالات متحد آمریکا رتبه‌های دوم و سوم را به دست آوردند. فرانسه، میزبان بازی‌ها نیز که حاصل زحماتش در برگزاری بازی‌های المپیک و

پنجمین طلای ساره جوانمردی و خداحافظی از دنیای قهرمانی



تیم ملی پاراتیراندازی ایران در بازی‌های پارالمپیک نتوانست انتظارات را برآورده کند و با تک مدال طلای ساره جوانمردی به کار خود در این بازی‌ها پایان داد. ساره آبروی تیراندازی را خرید و ملکه تپانچه دنیا با ۵ مدال المپیک نام خود را در تاریخ ثبت کرد. جوانمردی در پایان رقابت‌های پاراتیراندازی از دنیای قهرمانی خداحافظی کرد.

او در مصاحبه پایانی خود گلایه‌هایش از شرایطی که پشت سرگذاشته و همچنین وضعیت فعلی پاراتیراندازی را رسانه‌ای کرد. او در بخش‌هایی از صحبت‌های خود گفت:

«شاید بگویند چه قضاوت خودخواهانه‌ای دارم، اما اگر بخواهم قضاوت عادلانه داشته باشم باید بگویم ساره جوانمردی در ۴ پارالمپیک که در آن حضور داشت، به عنوان پدیده حضور پیدا کرد. قبل از من بودند پاراتیراندازی که در پارالمپیک مدال گرفتند، اما مستمر نبود. ساره جوانمردی ثابت کرد که یک خانم با همه مشکلات و محدودیت‌ها می‌تواند به عنوان یک ورزشکار شاخص و نخبه راهش را ادامه بدهد. دور از ذهن نیست که در پاراتیراندازی بتوانیم دوباره چنین ورزشکاری داشته باشیم. از نظر روحی و روانی واقعاً دیگرگرانش نداشتم و به همین دلیل تصمیم به خداحافظی گرفتم.»

«پاراتیراندازی ایران برای این ماده چیزی نکاشت که بخواهد برداشت کند. بعد از سه سال و نیم یعنی بعد از توکیو که تیر زده بودم، دیگر تا سه ماه پیش تیر نزده بودم. ۵ جلسه تمرین کردم و رفتم کره جنوبی، آنجا مدال نگرفتم، اما رکوردشکنی داشتم. بعد از آن به رئیس فدراسیون درخواست تمرینات بین اردویی دادم، اما آن را رد کرد. برای تمرین بین اردویی فشنگ می‌خواستم، اما رئیس فدراسیون گفت فقط در حضور مربی می‌توانم تمرین کنم. با آن زمان کم همین که مرحله مقدماتی را توانستم جمع کنم، خواست خدا بود و شاید اگر بیشتر از این می‌خواستم، زیاده‌خواهی بود. البته در پارالمپیک برزیل دو طلا گرفتم و ثابت کردم این شدنی است. در توکیو در مرحله مقدماتی اول شدم، اما فینال را بدون مدال تمام کردم.»

وی در ادامه گفت: فکر می‌کنم هرچه بکاریم، برداشت می‌کنیم و کاشته خوبی برای برداشت نداشتیم. واقعاً دوست ندارم پاراتیراندازی جزورشته‌هایی باشد که از دوره مدال‌آوری دور شود. باید بنیه پاراتیراندازی از نظر کادرفنی قوی شود تا بتوانیم ورزشکاران خوبی تربیت کنیم. وقتی کادرفنی نداشته باشیم، نمی‌توانیم آموزش داشته باشیم. ساره اگر امروز در پارالمپیک حضور پیدا کرد بدون مربی و بدون کادرفنی بود. بخشی از کادرفنی کمک بودند، اما معمولاً از سرمربی انتظار می‌رود نقش اصلی را بالای سر تیم ایفا کند. ساره اگر امروز در باری‌های پاریس است، بدون حضور مربی تمرین کرد، بدون حضور مربی اینجا بود و بدون حضور مربی مدال گرفت. به این افتخار می‌کنم که با قدرت، نیرو و اراده‌های شخصی خودم تمرین کردم و مدال گرفتم. زمانی گفتم که تیم ملی نیاز به مربیان قدرتر در کنار مربیان فعلی دارد تا صعود کنیم، اما حرف من طور دیگر برداشت شد و من شدم آدم بد ماجرا؛ سالیان سال است از نعمت کادرفنی محروم، اما خوشحالم و با آرامش می‌روم.»

والیبال نشسته ایران برای هشتمین بار قهرمان پارالمپیک شد



تیم ملی والیبال نشسته ایران با برتری برابر بوسنی در دیدار فینال بازی های پارالمپیک ۲۰۲۴ پاریس برای هشتمین بار قهرمان این بازی ها شد. در این دیدار ملی پوشان ایران با نتیجه ۳ بر یک حریف خود را شکست دادند. ملی پوشان والیبال نشسته ایران در حالی موفق به شکست بوسنی شدند که آخرین بار دو سال پیش در فینال مسابقات قهرمانی جهان به میزبانی بوسنی برابر این تیم صف آرای کرده و موفق به کسب پیروزی شده بودند. تیم ملی والیبال نشسته ایران پیش از دیدار فینال مقابل تیم های اوکراین، برزیل، آلمان (مرحله مقدماتی) و مصر (نیمه نهایی) صاحب برتری شده بود. حضور در بازی های پارالمپیک پاریس دهمین حضور تیم ملی والیبال نشسته ایران در ادوار مختلف این بازی ها بود و قهرمانی به دست آمده نیز هشتمین قهرمانی این تیم به حساب می آید.

واکنش ها به اهدای جایزه به فیلم «شاهد» در ونیز



صدای آمریکا، ۱۸ شهریور ۱۴۰۳: هشتا دو یکمین جشنواره فیلم ونیز در ایتالیا روز شنبه ۱۷ شهریور با اهدای جوایز به چهره ها و آثار برتر سینمایی در شاخه های مختلف به پایان رسید. در بخش «افق های گسترش یافته»، اهدای جایزه «منتخب تماشاگران» به فیلم «شاهد» ساخته نادر ساعی ور، سینماگر ایرانی، بازتاب زیادی در رسانه های جهان داشت. در این جشنواره که در آستانه دومین سالگرد جنبش «زن زندگی آزادی» ترتیب یافت، نادر ساعی ور و عوامل فیلم «شاهد» نیز حضور داشتند، و این سینماگر ایرانی بنر را امضا کرد. در این فیلم که محصول دوران جنبش «زن زندگی آزادی» است، یک استاد رقص بازنشسته به نام ترلان ادعا می کند که دختر خوانده او با نام زارا به دست شوهر خشن و با نفوذش که از مقامات حکومتی است، به قتل رسیده است. پلیس حاضر به تحقیق درباره ماجرا نیست، ولی ترلان با بازی مریم بوبانی به رغم تمامی چالش ها تسلیم نمی شود. این فیلم با بازی مریم بوبانی، هانا کامکار، و غزل شجاعی، بدون رعایت قوانین حجاب اجباری در ایران ساخته شده است و اثری در چهارچوب سینمای مستقل یا زیرزمینی محسوب می شود. سمیه حق نگهدار، مستندساز، و از اعضای کانون فیلم سازان مستقل ایران

«ایفما»، در گفت و گو با صدای آمریکا، شاهد اثری «متفاوت و تأثیرگذار» توصیف می کند که آغاز و پایانی «درخشان» دارد. او در ادامه می افزاید: «این فیلم مستقل با حضور شجاعانه بازیگران زن فیلم، بازتاب واقعی تجربه زیسته زنان شجاع و جامعه ایران، و به ویژه روایت این شجاعت پس از جنبش زن، زندگی، آزادی، است.» به گفته خانم حق نگهدار، باید در نظر داشت که «شاهد» در شرایطی در ایران ساخته شده است که نادر ساعی ور برای حفظ امنیت خود، بازیگران، و عوامل فیلم، قادر نبوده است تا با خیال آسوده کار کند. «جنبش زن، زندگی، آزادی، و آگاهی و شجاعت مردم آزادی خواه ایران، به سینما نیز سرایت کرده، و روح و جان تازه ای را در سینمای مستقل ایران دمیده است. به همین دلیل شاهد موفقیت روزافزون این سینما در جهان هستیم، سینمایی که موفق شده است تا تصویر واقعی و بدون سانسوری از ایران را به جهان نشان دهد.»

افزایش نگرانی ها در ایران از تبعات احتمالی احداث گذرگاه زنگرور در مرز با ارمنستان

بی بی سی، ۱۷ شهریور ۱۴۰۳: ابراز نگرانی درباره احداث گذرگاه زنگرور در نوار مرزی ایران و ارمنستان، از سوی مقام های ایرانی رویه افزایش است. مهدی سیبانی، سفیر ایران در ایروان، پایتخت ارمنستان، در اظهاراتی که رسانه های ایرانی ویدیوئی آن را منتشر کرده اند گفته است: «خواب ها و رویاها در ارتباط با موضوعات مختلفی مثل زنگرور تعبیر نخواهد شد. موضع ما درباره رفع انسداد کاملاً مشخص است. مخالف رفع انسداد نیستیم اما تمام رفع انسدادها باید تحت حاکمیت سرزمینی و ملی ارمنستان باشد.» هم زمان شماری از نمایندگان مجلس شورای اسلامی ایران در صفحات خود در شبکه ایکس درباره احداث این گذرگاه و تبعات آن برای ایران ابراز نگرانی کرده اند. گفتار منصوریان، از نمایندگان ارمنی مجلس شورای اسلامی گفته: «دالان زنگرور، تهدیدی جدی برای امنیت ملی و تمامیت ارضی کشور عزیزمان ایران است. مرز ایران و جمهوری ارمنستان از کهن ترین مرزهای بین المللی می باشد. با مسدود شدن آن مرز خفگی ژئوپلیتیک در شمال کشورمان ایجاد می گردد. تغییر سیاست روسیه در این خصوص، غیر قابل قبول است.»

روزانه ۵۴/۸ نفر در تصادف های رانندگی کشته شدند

روزنامه «اعتماد»، یکشنبه ۱۸ شهریور بر اساس اطلاعات سازمان پزشکی نوشته است، آمار مرگ و میر ناشی از تصادفات پس از یک دهه روند نزولی، از سال ۱۴۰۰ بار دیگر به روند افزایشی برگشته است و سال گذشته بیش از ۲۰ هزار نفر بر اثر تصادف رانندگی در جاده ها، جان خود را از دست داده اند. اتفاقی که آخرین بار در سال ۱۳۹۰ رخ داده بود و حالا رکورد ۱۲ ساله را شکسته است. به نوشته اعتماد، این در حالی است که میزان خسارت اقتصادی تلفات رانندگی در ایران بین ۲ تا ۷ درصد از تولید ناخالص داخلی برآورد می شود و با توجه به این روند فزاینده، ممکن است این عدد بالاتر هم برود. در یک دهه گذشته تلفات تصادفات رانندگی در ایران هرگز کاهش نیافته است. بخش بزرگی از دلایل تلفات زیادی که در تصادفات رانندگی رخ می دهد، به کیفیت پایین خودروهای داخلی ارتباط داده می شود. با وجود این، مسئولان بیش تر بر نقش عامل انسانی در بروز حوادث تکیه دارند و معمولاً به ناتوانی راننده در کنترل وسیله نقلیه نسبت داده می شود. اخیراً جلال ملکی، سخنگوی سازمان آتش نشانی و خدمات ایمنی شهر تهران از «آتش گرفتن فوری برخی خودروها در تصادفات رانندگی و با حتی موانعی مانند درخت و گادریل» خبر داده و «ضرب ایمنی پایین خودروهای داخلی» را علت این امر دانسته بود.

به یاد دوستان از دست رفته

به یاد دوست: دکتر مصطفی سلیمی

اگر می‌خواهی پس از مرگ فراموش نشوی،

یا چیزی بنویس که قابل خواندن باشد یا کاری کن که قابل نوشتن

او یک انسان متواضع، طبیبی حاذق و بیش از حد عاشق فامیل و وفادار به دوستان بود.

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام او

حافظ

و اما دوست نازنین و مشترک مان، دکتر هرمز محتشمی می‌گوید: از دورانی که در دبیرستان البرز همکلاس بودیم و سپس دانشکده پزشکی تهران، بعدها در آمریکا هر دو دوران رزیدنسی را در بیمارستانی در منهتن نیویورک بودیم. سپس در ادامه همکار و همراه شدیم و تا همان لحظات آخر حیات مصطفی، هر ماه هر هفته و گاهی هر روز با هم هم‌زبان بودیم و از هر روزش از ایشان خاطره دارم.

دکتر سلیمی در دوران دانشجویی شور و ذوق و انرژی جوانی‌اش و برخوردش با دوستانش چون فیلیپ آسا توریانس غلیان می‌کرد و با شوخی به سروکول هم می‌پريدند و با هم می‌خندیدند. دکتر مصطفی سلیمی همیشه با من و با دیگران و مریض‌هایش مهربان و همدل بود. از زمانی که من زمین‌گیر و بیمار شدم، همسر مهربان و فرهیخته ایشان، دکتر منیژه پناه سلیمی پزشک داخلی من و مصطفی خودش دکتر قلب من بودند. من محبت هیچ‌یک از آنها را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. دکتر سلیمی فردی پر از معلومات بود. در همه علوم، از پزشکی، شعر و ادبیات، تاریخ و جغرافیا و سیاست روز. عشق و علاقه زیادی داشت که از ادیان گوناگون به خصوص زردشتی اطلاعات عمیق و دست‌اولی پیدا کند. بیماری ماه آخر ایشان برای من و همه دوستان شوک‌آور و غیرمنتظره بود. به قول یکی از همکلاسان ما که نوشت «جهان مرد بزرگی را از دست داد».

همکار سالخورده ای در اوایل آغاز حرفه پزشکی‌ام در نیوجرسی، پند و اندرز به من داد. او گفت: وقتی که تو دنیا را ترک کردی، آنهايي که ترا می‌شناختند، تنها چیزی که از تو به خاطر خواهند داشت این است که آیا تو انسان خوبی بودی یا نه. برای آنها اینکه تو رئیس فلان بخش بودی، یا عضو فلان گروه و انجمن بودی، هیچ اهمیتی ندارد. به جز انسانیت و نیکی و مهربانی خاطره‌ای از تو باقی نخواهد ماند.



دور همدم و هم‌صحبت بودند و گاهی دکتر مصطفی سلیمی از خصوصیات دکتر سلیمی رشتی و زمانی دکتر سلیمی رشتی از دکتر مصطفی سلیمی تهرانی، کوچه مولوی و ملای محله با یکدیگر دقایقی را می‌گذراندند...

چو خواهی ستایش پس مرگ تو

خرد باید ای نامور برگ تو

(فردوسی)

و اما دوست دیرینه و صمیمی دیگرش، دکتر نوزد سلیمان‌پور می‌گوید: زنده یاد دکتر مصطفی سلیمی بدون اغراق از افراد نادری بوده که من افتخار آشنایی با ایشان را از سال اول داشتم. این دوستی بین یک شهرستانی و یک تهرانی اصیل تبدیل به دوستی با احترام و علاقه متقابل شد. بدون شک در این خلاصه، امکان یادآوری ۶۶ سال دوستی با ارزش و خاطرات دوران دانشکده پزشکی، سفر شیراز با زنده‌یاد دکتر خان‌محمدی و سفر کویر نائین که خودش داستانی است.

افسانه حیات دو روزی نبود بیش آن‌هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت یک روز صرف بستن دل شد به این و آن روز دگر به‌کندن دل زین و آن گذشت

یک سالی از پرواز انسانی والا، پزشکی عالیقدر، دانش پژوه و دانشمندی پر مایه و خستگی‌ناپذیر، همسر، پدر و پدربزرگ، برادر و دوستی سرشار از مهربانی، عشق، وفاداری، بخشندگی و عطوفت می‌گذرد. هنوز پرواز ناگهانی او برای هیچ یک از ما که در اینجا به یاد او و خاطرات شیرینی که از او داشته‌ایم، نشسته‌ایم، باورکردنی نیست.

درباره دکتر سلیمی باید گفت: او در زندگی‌اش کارهایی کرده که قابل نوشتن، ستایش و یادآوری است. به یاد آن شب، یا آخرین شب شعر همیشه به یاد ماندنی می‌افتم که چگونه مانند پروانه‌ای بی‌تاب با تک‌تک دوستان حاضرش، با مهربانی، رویی خندان و نگاه پر مهرش، گرم صحبت بود و به دوست نازنین مان دکتر زنجانیان با محبتی خارق‌العاده رسیدگی می‌کرد. به قول دکتر امیر زنجانیان که با همسر گرامی خود، پروین زنجانیان به خاطر سفرشان در این جمع حاضر نیستند، او هیچ‌گاه از غم و اندوه بی‌اندازه سفر ابدی مصطفی، آن انسان بی‌بدیل رهایی نخواهد یافت. چون که در اواخر زندگی ارزشمندش در موقع گرفتاری او با بیماری گیلن‌باره و بستری بودن طولانی مدت در بیمارستان، نخستین کسی بود که او را از افتادن و زمین خوردن و خطراتش آگاه کرد و به عنوان یک کار دیولوژیست بی‌همتا او را بهتر از یک متخصص نورولوژی راهنمایی می‌کرد. با توجه و دلسوزی زیاد مواظب پیشرفت بهبودی و دوا و درمانش بود. دکتر زنجانیان می‌گفت: یکی از عوامل زنده بودنم، به خصوص پس از جراحی ستون فقرات، دکتر سلیمی بود. او به عنوان یک پزشک، یک دوست، نمونه‌ای بود برای دوستان و همکاران و بیمارانش.

کسی کو نکو نام میرد همی

ز مرگش تاسف خورد عالمی

(اسدی طوسی)

دکتر فرامرز سلیمی دوست و همکلاسی که از روز اول ورود در دانشکده پزشکی هم‌گروه و دوست همیشگی دکتر مصطفی سلیمی بود، خاطرات زیادی باقی‌مانده و چه بسا که با همدیگر ساعت‌ها از راه

به یاد دوستان از دست رفته

درگذشت احمد پاکزاد



با نهایت تأسف
خبر درگذشت شادروان
احمد پاکزاد را در فیس
بوک دیدم. احمد پاکزاد
قاضی بازنشسته و
حقوقدان سرشناسی بود

که سال‌ها در ایران در کار قضاوت و وکالت
فعال بود. در دوران هجرت شعر می‌سرود و
بیان گرم و مهربانش در جمع دوستان بسیار
خود، محبوبیت خاصی داشت. اما در زندگی
شخصی‌اش متأسفانه با ازدست دادن دو جوان
شایسته و نخبه و درگذشت همسر دل‌بندش،
متحمل رنج و درد بسیار کمرشکنی شد.

درگذشت این انسان والا بسیاری از
دوستان و آشنایانش را در اندوهی سخت فرو
برد، هرچند زندگی در غربت و دوری دوستان
از هم، موجب شد تا مراسم یادبودش آن گونه
که شایسته چنین انسانی بود، برگزار نشود.

روانش شاد و یادش پایدار باد

ناهید و شاهرخ احکامی، «میراث ایران»

آرند نعلش تا به لب گور و هر که هست
بعد از نماز باز سر خانمان شود
میراث گیر کم خرد آید به جست و جوی
پس گفت و گوی بر سر باغ و دکان شود
نامی ز ما بماند و اجزای ما تمام
در زیر خاک با غم و حسرت نهان شود
خرم دلی که در حرم آباد امن و عیش
حق را به خوان لطف و کرم میهمان شود
این کار دولتست نداند کسی یقین
سعدی یقین به جنت و خلعت چه سان شود

و بالاخره دوستان، سرکار خانم دکتر منیژه پناه
سلیمی، پریسا، اتوسا، دکتر مهدی سلیمی گرامی
و همه فامیل، آشنایان و دوستان، به قول چارلی
چاپلین:

زندگی نمایشی است
که هیچ تمرینی برای آن وجود ندارد.
پس آواز بخوان! اشک بریز، بخند؛
و با تمام وجود زندگی کن،
قبل از آن که پرده‌ها فرو آیند
و نمایش تو
بدون هیچ تشویقی به پایان برسد.

شاید همان گونه که دوستان و همکلاسی‌های
عزیز دکتر سلیمی همصدا با همسر و فرزندان و برادر
و خاندان سلیمی در حسرت و تأسف از دست دادن
چنین انسان والایی هستند و هستیم» باید پذیرفت:
مرگ یک چالش است، مرگ به ما می‌گوید
که زمان را از دست ندهید، مرگ به ما می‌گوید که
همین الان به هم بگوییم که یکدیگر را دوست داریم.
و سعدی بزرگ چه زیبا می‌گوید:

روزی که زیر خاک تن ما نهان شود
و آنها که کرده‌ایم یکایک عیان شود
یارب به فضل خویش ببخشای بنده را
آن دم که عازم سفر آن جهان شود
بیچاره آدمی که اگر خود هزار سال
مهلت بیابد از اجل و کامران شود
هم عاقبت چو نوبت رفتن بدو رسد
با صد هزار حسرت از اینجا روان شود
آوازه در سرای در افتد که خواجه مرد
وز بزم و زیر، خانه پر آه و فغان شود
تابوت و پنبه و کفن آرند و مرده شوی
اوراد ذاکران ز کران تا کران شود

Telling the Truth since 1982

Contact the Washington Report on Middle East Affairs

Web site: www.wrmea.org

Circulation: P.O. Box 292380 • Kettering, OH 45429 • circulation@wrmea.org • Tel: (800) 607-4410

Editorial Office & Bookstore: 1902 18th St NW • Washington, DC 20009 • (202) 939-6050

Digital and Regular Subscriptions (U.S. Funds only, please)



U.S. Subscriptions

Canadian Subscriptions

Overseas Subscriptions

Digital Subscriptions*

*All paid subscriptions include digital subscription

	1 year	2 years	3 years
U.S. Subscriptions	\$29	\$ 55	\$ 75
Canadian Subscriptions	\$35	\$ 65	\$ 85
Overseas Subscriptions	\$70	\$125	\$185
Digital Subscriptions*	\$10	\$ 20	\$ 30



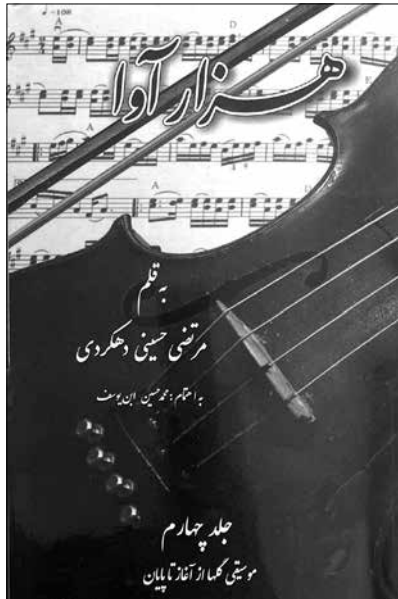
هزار آوا

جلد چهارم: موسیقی گلها از آغاز تا پایان

مرتضی حسینی دهکردی

به اهتمام محمدحسین ابن یوسف

بررسی: شاهرخ احکامی



سناتور منسوب شود که هیچکدام را نپذیرفت. پیرنیا ده سال سرپرستی گلها را به عهده داشت و بعد از وی نیز این برنامه تا اوایل سال ۱۳۵۷ ادامه داشت. بدین ترتیب عمر برنامه گلها جمعاً به حدود ۲۲ سال می‌رسد....

داود پیرنیا پس از اخذ درجه دکترا در رشته حقوق از دانشگاه شهر لوزان سوئیس به ایران بازگشت... وزیر دادگستری وقت شغل مهمی در حد مدیرکلی در وزارت دادگستری به وی داد، اما پدرش مشیرالدوله، که در آن زمان نخست‌وزیر بود، از وزیر مزبور علت واگذاری آن شغل مهم را به پسر خود جویا شد.

وزیر جواب داد: چون ایشان دکترای حقوق دارند و افراد تحصیل‌کرده مانند وی بسیار نادرند. این شغل به او داده شد که از اطلاعات ایشان بیشتر استفاده کنیم. مشیرالدوله جواب می‌دهد که: داود کم‌ترین تجربه‌ای در کارهای اداری و قضایی ندارد و باید از پایین‌ترین مشاغل اداری شروع به کار کند. به این ترتیب داود پیرنیا خدمات دولتی را با تصدی شغل ضابطی، که ساده‌ترین مشاغل اداری آن روزگار بود، در وزارت دادگستری شروع کرد و به تدریج ترقی نمود و مشاغل برتری به دست آورد....

از آقای مرتضی حسینی دهکردی تا به حال نوشته‌های ارزنده‌ای درباره موسیقی و موسیقی‌دانان ایران و بررسی سه جلد کتاب «هزار آوا» در «میراث ایران» به چاپ رسیده است. آقای دهکردی در ابتدای کتاب هزار آوا (جلد چهارم) می‌نویسد: مانند کوه بلندی که هرچه از آن دور شویم عظمت و بلندی آن بهتر دیده می‌شود، هر سال که از روزگار اجرای موسیقی گلها می‌گذرد، ارزش، اعتبار و جاودانگی آن نمایان‌تر می‌گردد. موسیقی گلها به راستی رنسانسی در تاریخ هنر ایران به شمار می‌آید.

این کتاب شامل چهار بخش است: بخش اول: موسیقی گلها که شامل: ۱. گل‌های جاویدان؛ ۲. گل‌های رنگارنگ؛ ۳. برگ سبز؛ ۴. یک شاخه گل؛ ۵. گل‌های صحرایی. بخش دوم: موسیقی گلها بعد از داود پیرنیا؛ زندگی و آثار امیر هوشنگ ابتهاج (سایه). بخش سوم: چگونگی شکل‌گیری «گل‌های تازه» و «گلچین هفته». بخش چهارم: آهنگسازان برجسته و اساتید نامدار ویلن در ایران....

در مقدمه از جین لویسون، معرف سرشناس موسیقی گلها می‌خوانیم: زمانی که داود پیرنیا برای اولین بار کار خود را با رادیو شروع کرد، «پرویز عدل» مدیریت این اداره را بر عهده داشت. در آن زمان چون نوار و امکان ضبط وجود نداشت، اجراهای رادیو به صورت زنده پخش می‌شد. به همین علت بسیاری از برنامه‌های «گل‌های جاویدان»، که اولین برنامه‌های گلها بود، در دسترس نیست. اگرچه آخرین برنامه‌ی گل‌های جاویدان که تا امروز در دسترس است، شماره ۱۵۷ را دارد، اما تنها می‌توان حدود ۴۷ شماره را با قطعیت به عنوان «گل‌های جاویدان» تأیید کرد. در آغاز کار، داود پیرنیا (فرزند مشیرالدوله و معاون نخست‌وزیر) که از دودمان قاجار بود، توانست بهترین خوانندگان، نوازندگان، آهنگسازان، شاعران و منتقدان ادبی زمان خود را برای همکاری با این برنامه جلب کند....

برنامه گلها را می‌توان بعد از تأسیس دارالفنون، نهضت مشروطیت و احداث دانشگاه تهران، از مهم‌ترین رویدادهای هنری و فرهنگی چند صد سال اخیر ایران ارزیابی کرد. رویدادی که به گفته‌ی استاد علی تجویدی: «تاریخ قضاوت خواهد که داود پیرنیا برای اعتلای ادب و هنر موسیقی این مرز و بوم چه زحماتی کشید و من ناچیز و سایر دوستان هنرمندم که متأسفانه بسیاری از آنها روی در نقاب خاک کشیده‌اند برای موسیقی گلها چه کرده‌ایم...» به گفته داریوش پیرنیا فرزند داود پیرنیا و همچنین برنامه یادی از بزرگان موسیقی که وسیله‌ی مولود زهتاب تهیه شده است، داود پیرنیا یک بار شانس نخست‌وزیری داشت و یک بار قرار بود به مقام

از اقدامات مهم پیرنیا... تأسیس کانون وکلای دادگستری است... پیرنیا از کودکی شیفته شعر و موسیقی بود و به ادب پارسی صمیمانه عشق می‌ورزید. با نوازندگی ویلن و پیانو آشنایی داشت و همواره در این فکر بود تا راهکار مناسبی برای ترقی و تعالی موسیقی‌های اصیل ایرانی جستجو کند....

در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰، در باغ نظام السلطان خواجه نوری، در گلندوک تهران خانقاهی وابسته به «خانقاه صفی علیشاه» برپا بود که همواره جمعی از بزرگان فرهنگ و هنر ایران مانند علی‌نقی وزیری، روح‌الله خالقی، ابوالحسن صبا، غلامحسین بنان... و داود پیرنیا و گروهی از ادبا و شعرا در آن حضور می‌یافتند و در زمینه‌های مختلف باهم گفتگو می‌کردند.

موضوع اصلی در این گفتگوها که عمیقاً مورد توجه پیرنیا قرار داشت، پیدا کردن راهکارهای تازه و مناسب برای متحول ساختن موسیقی ایران بود... اولین برنامه‌ی گل‌های جاویدان با همکاری آقایان عبادی و عبدالعلی وزیری به مدت ده دقیقه با مختصر گفتاری درباره‌ی حافظ در مایه‌ی بیات ترک با این غزل اجرا شد:

سلامی چو بوی خوش آشنایی

بر آن مردم دیده‌ی روشنایی

برنامه دوم هم با غزلی از شمس مولانا با صدای

آقای بنان ضبط و اجرا گردید، با غزل مشهور:

من و مست و تو دیوانه، ما را که برد خانه

صد بار تو را گفتم، کم ده دو سه پیمانه
سومین برنامه از سعدی، چهارمین برنامه از عراقی و به ترتیب سایر شعرای متقدم به اولین برنامه بود. آخرین برنامه‌ای که در زمان سرپرستی پیرنیا در برنامه‌ی گلها ضبط شد، گل‌های رنگارنگ شماره ۴۰۷ بود در مایه‌ی دشتی که آهنگ آن از مرتضی‌نی داود و شعر ترانه از بهادر یگانه و با صدای عبدالوهاب شهیدی اجرا گردید. با این شعر:

آتش در سینه دارم جاودانی

سوز غم، سوزد روانم را نهانی

... در سال ۱۳۴۳ خورشیدی در حالی که پیرنیا در دفتر کار خود مشغول بود، احساس ناراحتی قلبی می‌کند و راهی بیمارستان می‌شود. پس از معالجه بار دیگر با تنی رنجور فعالیت توان‌فرسای خود را پی می‌گیرد. اما به علت نارسایی‌های قلبی و حق ناشناسی یکی دو تن از همکاران گلها، وی در نهایت تأسف و تأثر در سال ۱۳۴۴ از سمت خود استعفا داد و نهاد فرهنگی و هنری والایی را که با خون جگر پایه‌گذاری کرده بود به دیگران واگذار نمود... در سال ۱۳۵۴ که هوشنگ ابتهاج سرپرستی

افراد مشهور و معروف زیر یاد کرد که نمونه کوچکی است از آنچه در آن سال‌ها جریان داشت: ۱. سید حسن مدرس قشماهی؛ ۲. نصرت‌الدوله فیروز؛ ۳. میرزا محمد فرخی یزدی؛ ۴. دکتر تقی ارانی؛ ۵. کیخسرو شاهرخ؛ شیخ خزعل....

در محاکمه‌ای که بعد از شهریور ۱۳۲۰ انجام شد، سپاس مختاری به ۱۰ سال زندان محکوم شد. چون طبق قوانین ایران وی مستقیماً در قتل شرکت نداشت، به عنوان معاون جرم محاکمه می‌شد. لذا این حکم دربار وی صادر شد.

وی حدود ۷ سال در زندان ماند و سپس مورد عفو شاه قرار گرفت و از زندان رهایی یافت. رکن‌الدین مختاری از خانواده‌های ممتاز و اعیان تهران محسوب می‌شد و در خانه‌ای بزرگ مشهور به پارک مختار السلطنه واقع در خیابان ارامنه متولد شد.... رکن‌الدین خان چنان شیفته و مشتاق نوازندگی ویلن بود که به همه ممنوعیت‌ها پشت پا زد و نزد دو تن از استادان برجسته آن زمان به نام‌های حسین آهنگ‌آفرین و حسین اسماعیل‌زاده به یادگیری ویلن و فراگیری ردیف‌های موسیقی پرداخت.... و در اندک زمانی نامش به عنوان یکی از نوازندگان بزرگ و آهنگسازان برجسته زبان زد محافل هنری شد....

درویش خان موسیقی‌دان بزرگ و نوازنده بی‌همتای تار و سه‌تار با همه وجود ستایشگر مختاری بود و ساخته‌های او را فرامی‌گرفت و به شاگردان خود تعلیم می‌داد....

استاد روح‌الله خالقی بدون ذکر نام مختاری درباره او می‌نویسد: مرا به جهاتی به زندگانی خصوصی و اجتماعی وی کاری نیست و تنها از این نظر که در ساختن آهنگ‌های نو، مخصوصاً پیش‌درآمدهای عالی روش بسیار پسندیده و ذوقی سرشار داشت، از او گفتگو می‌کنم... با آنکه به موسیقی اروپایی آشنا نبود در ساختن این قسم آهنگ‌ها، ذوق، سلیقه و ابتکار مخصوص به کار می‌برد که هنوز هم پیش‌درآمدهای وی با این که بسیار مورد تقلید دیگر موسیقی‌دان‌ها قرار گرفته بر ساخته‌های دیگران ترجیح و مزیت دارد....

به گفته استاد تجویدی، مختاری شیفته پرورش و نگهداری گل‌ها و گیاهان کمیاب بود و از گوشه و کنار دنیا آنها را جمع‌آوری می‌کرد و من هیچ‌کس چون او را در زمینه گل و پرورش گیاهان علاقمند و شیفته ندیده‌ام. هنوز من از این تعارض و تضادی که بر جان و روح مختاری سایه افکنده بود، در شگفتم و افسانه زندگی او هنوز برایم معمای بزرگی است....

کتاب بسیار خواندنی هزار آوا (۴) جناب مرتضی حسینی دهکردی و همت آقای محمدحسین این یوسف برای چاپ این کتاب قابل ستایش است.

چند صفحه ضبط کرد و مردم با صدای دلنواز سنتور او آشنا شدند. تأسیس رادیو در سال ۱۳۱۹، موجب شد تا نغمات پر رمز و راز سنتور این هنرمند همه هفته از رادیو منتشر شود و جان‌ها و دل‌ها را تسخیر کند و سازی که قرن‌ها ناشناخته مانده بود بین جامعه جایگاه والایی به دست آورد....

فریدون ناصری آهنگساز و نوازنده چیره‌دست پیانو، سرپرستی گروه سمعی را به عهده داشت... در گروه سمعی هنرمندانی چون جلیل شهناز، محمود ذوالفنون، اصغر بهاری، سیاوش زندگانی ... و خوانندگانی چون پوران شاپوری، محمدرضا شجریان، عبدالحق شهبیدی و سروش ایزدی (دکتر سوسن مطلوبی) شرکت داشتند....

کنون چاووش در شهریور ماه ۱۳۵۷: به مناسبت تشدید ناآرامی‌های اجتماعی و انقلابی ایران، هوشنگ ابتهاج و بسیاری از هنرمندان جوانی که شور انقلابی سراسر وجود آنها را مشتعل کرده بود از کارهای خود در رادیو ایران کناره‌گرفتند.... این افراد گروه تازه‌ای به نام «چاووش» تشکیل دادند... از اعضای برجسته گروه چاووش می‌توان از محمدرضا لطفی، حسین علیزاده، پرویز مشکاتیان و از اجراهای موفق آنها باید از کنسرت مشهور «ایران ای سرای امید» که در سال ۱۳۵۸ در دانشگاه ملی (شهید بهشتی) برگزار شد، نام برد. مشهورترین خوانندگان این گروه محمدرضا شجریان، هنگامه آخوان، فاطمه واعظی (پریسا)، دکتر سوسن مطلوبی (سروش ایزدی)، و شهرام نظری می‌باشند....

درباره رکن‌الدین مختاری می‌نویسد: سرتیپ رکن‌الدین مختاری که در تاریخ ایران به «سپاس مختاری» شهرت دارد، فردی که هم در ظلم، شقاوت، بی‌رحمی و سنگدلی یگانه بود و هم نایغی بزرگ و کم‌مانند در دنیای موسیقی، آهنگسازی، نوازندگی ویلن و خلافت‌های هنری به شمار می‌آمد.

وی در حالی که عواطف و احساساتی به غایت لطیف، ظریف، زیبا پرست و هنرمندانه داشت، دوران ریاست او در شهرهای از تاریک‌ترین و شوم‌ترین ایام تاریخ ایران به شمار می‌آید... مختاری در تندخویی و بی‌رحمی چیزی از سرلشگر آیرم کم نداشت. به تدریج به چنان قدرتی رسید که حتی وزرا و دولتمردان ارشد از او واهمه داشتند. ترس از شهربانی آن چنان مردم را دچار تشویش و نگرانی می‌کرد که حتی از دیدن یک پاسبان نگران می‌شدند....

علاوه بر صدها و شاید هزارها افراد بی‌گناهی که در زندان‌های مختاری سر به نیست شدند و کم‌ترین نام و نشانی از آنها باقی نمانده است، می‌توان از

موسیقی‌گل‌ها را در رادیو ایران به عهده داشت، بر روی یکی از آهنگ‌های زیبای استاد همایون خرم موسیقی‌دان و آهنگساز مشهور که در دستگاه همایون بود شعری دل‌ویز و مسحورکننده سرود که آن را «سرگشته» نام نهاد و استاد حسین قوامی، که در آستانه بازنشستگی بود، آن را با شور و حال عجیبی در برنامه شماره ۵۲ گل‌های تازه اجرا کرد که یکی از آثار جاودانه موسیقی ایران در یک صد سال اخیر به شمار می‌رود:

شی که آوای نی تو شنیدم
چو آهری تشنه پی تو دویدم
دوان دوان تا لب چشمه رسیدم
نشانه‌ای از نی و نغمه ندیدم
تو ای پری کجایی؟ که رخ نمی‌نمایی
از آن بهشت پنهان، دری نمی‌گشایی....

با این که مقوله حیرانی و سرگستگی در شعر سایه بسیار پررنگ است، اما امید، امید به روزهای روشن ترهم از دامنه‌ی شعر او به کلی بیرون نیست....

سرپرستی گروه شبدا را «محمدرضا لطفی» به عهده داشت. لطفی آهنگساز، نوازنده نامدار تار، سه‌تار و کمانچه و معلم و پژوهشگر موسیقی و نویسنده مسایل هنری از چهره‌های درخشان و تأثیرگذاری است که ممکن است در هر قرن معدودی از آنها در جوامع انسانی ظهور یابند و با هنر والای خود به زندگی دیگران زیبایی، صفا و معنا ببخشند....

سرپرستی گروه عارف را «حسین علیزاده» و «پرویز مشکاتیان» عهده‌دار بودند. حسین علیزاده آهنگساز و نوازنده نامدار تار و سه‌تار در سال ۱۳۳۰ در تهران متولد شد... از حسین علیزاده آهنگ‌های با کلام و بی‌کلام ارزشمندی باقی است....

پرویز مشکاتیان آهنگساز چیره‌دست و نوازنده بی‌همتای سنتور بود که از چهره‌های شاخص ارزنده هنری به شمار می‌رفت... مشکاتیان یکی از برجسته‌ترین موسیقی‌دان‌ها و آهنگسازان نوگرا بود. او قدرت فوق‌العاده‌ای در تصویرسازی و آفرینش ملودی‌های ناب و دلپذیر داشت و او روتورهایش در زمره والاترین قطعات آهنگین موسیقی ایرانی ارزیابی می‌شود....

حبیب سمعی از هنرمندان خلاق و تأثیرگذاری بود که علی‌رغم کوتاهی عمر (۴۵ سال) در عرصه موسیقی معاصر ایران جایگاه ویژه‌ای دارد... قبل از سمعی به جز معدودی از خواص، دیگر مردم با این ساز بسیار قدیمی ایرانی آشنا نبودند. در سال ۱۳۱۱ حبیب سمعی به همراه آواز «موجول پروانه»

مسأله خودکشی در ایران؛ بسترها و تحلیل‌ها

جواد عباسی توللی (دوپیچه وله)

محدود شده است، ثروت‌مندان نیز بر سر دوراهی مهاجرت یا خودکشی قرار گرفته‌اند.

حقیقتاً انتشار روزانه اخبار خودکشی پزشکان و سایر کادر درمان را دقیقاً برچه مبنایی می‌توان تحلیل کرد؟ مری داکلاس در جایگاه انسان‌شناسی که تا نخستین سال‌های قرن ۲۱ نیز زنده بود و تحقیقاتش به واقعیت‌ها نزدیک‌تر است، در کتاب «معانی

اجتماعی خودکشی» مواردی نظیر ندامت، انتقام، استمداد، گریز و سماجت یا ترکیبی از همه آنها را از عمومی‌ترین معانی درونی برای فردی می‌داند که اقدام به خودکشی می‌کند.

جامعه ایران اکنون در وضعیتی انسدادی و انفجاری است که هر یک از معانی یاد شده ممکن است انگیزه‌ای برای خودکشی به دست تک‌تک افراد جامعه دهد. محمد بن یوعیزی، دست‌فروش اهل تونس در آذرماه ۱۳۸۹ از اقدامی اعتراضی خود را مقابل ساختمان شهرداری به آتش کشید و این اقدام سرآغاز سلسله‌ای از خیزش‌های مردمی در کشورهای عربی شد. نارضایتی عمیق مردم ایران از شرایط حاکم و بازگشت فضای انقلابی به جامعه به‌ویژه پس از خیزش سراسری دی‌ماه ۱۳۹۶ به‌این سو، جامعه ایران را در آستانه یک انقلاب فراگیر علیه حکومت جمهوری اسلامی قرار داده است. در چنین شرایطی، هر خودکشی به‌ویژه خودکشی‌های مرتبط با انگیزه‌های اقتصادی، می‌تواند عاملی برای به حرکت درآوردن جامعه و براندازی حکومت در ایران شود. بنا براین، لاپوشانی و پنهان‌کاری در آمار واقعی خودکشی در کشور و نیز، جلوگیری از انتشار خبرهای مربوط به خودکشی، برای سران حکومت از اهمیت بالایی برخوردار است.

حکومت جمهوری اسلامی به درازای حیات خود تلاش کرده تا برای جلوگیری از واکنش‌های بین‌المللی، همواره آمار واقعی اعدام‌ها را مخفی نگه دارد. با توجه به پتانسیلی که در انتشار اخبار خودکشی برای به حرکت انداختن یک خیزش سراسری وجود دارد، به‌طور قطع، حکومت جمهوری اسلامی تلاش مضاعفی برای پنهان کردن آمار خودکشی در کشور انجام داده است. جمهوری اسلامی به مثابه یک حکومت ناکارآمد، هیچ برنامه‌ای برای مهار بحران معیشت و فقر روزافزون در کشور ندارد و تهی‌دستان و فقرا را به سمت خودکشی سوق می‌دهد یا آنها را پس از ارتکاب ناگزیر اعمال خلاف قانون، به چوبه‌های داری می‌سپارد.



می‌داند و براین باور است که بخش بزرگی از خودکشی‌ها در این عصر، مبنای فلسفی یا هستی‌شناختی ندارند بلکه باید علت آن‌ها را در زیربنای اقتصادی هر جامعه جست‌وجو کرد. او، انسانی که نتواند نیروی کارش را به نفع انباشت ثروت برای کارفرما بفروشد، انسانی می‌داند که در دوره سرمایه‌داری، «بیکار» محسوب می‌شود و «دور ریخته شدن این بدن مازاد» به عنوان یک سرنوشت محتمل برای او در نظر گرفته شده است. جامعه ایران اما نیازمند تحلیل دقیق‌تری است و صرفاً نمی‌توان در جامعه‌ای که سن خودکشی به کودکان رسیده است و در جهانی که مناسبات اقتصادی و ارتباطات اجتماعی شکل بسیار پیچیده‌تری در مقایسه با سده‌های پیشین به خود گرفته است، وضعیت را براساس آراء گذشتگان مورد تحلیل قرار داد.

در ایران با جامعه‌ای مطلقاً بدون آینده با یک اقتصاد فروپاشیده مواجهیم که کودکانش نیز دست به خودکشی می‌زنند. خبر خودکشی غم انگیز دو خواهر نوجوان به نام‌های النوالیسا، ۱۳ و ۱۴ ساله دریکی از برج‌های منطقه حکیمیه تهران در ۳۱ تیرماه سال جاری قطعاً ابعادی دارد که نمی‌توان با وام گرفتن چند خط از تحلیل‌های اقتصادی یا حتی کتاب‌های روان‌شناسی پیشینیان، دلایل وقوع آن را ساده سازی کرد.

خودکشی در ایران، به مثابه راه ناگزیری در پیش روی بخشی از افراد جامعه است که شاید بتوان آن را محصولی از مجموعه عواملی نظیر مذهب‌زدگی، فقر، اعتیاد، آپارتاید جنسی و گروگان‌گیری سیاسی اجتماع به دست حکومت دانست.

در کشوری با نرخ تورم بیش از ۵۰ درصد (طبق آمار رسمی) و نرخ بیکاری بیش از هشت درصد، بیشترین آمار خودکشی، احتمالاً مربوط به افراد بیکار و کارگرانی است که در تأمین ضروری‌ترین نیازهای خود درمانده‌اند. همچنین، در اجتماع‌های تقریباً تمامی تفریحات مدرن بشری به‌طور کامل جرم‌انگاری شده است و به بیان دیگر، آزادی‌های فردی به شدت

۱۰ سپتامبر به عنوان روز جهانی پیشگیری از خودکشی نام‌گذاری شده است. به همین مناسبت، جواد عباسی توللی، روزنامه‌نگار تلاش کرده تا به دلایل افزایش این پدیده در ایران و چرایی لاپوشانی آمار خودکشی از سوی حکومت بپردازد.

سازمان پزشکی قانونی، وزارت بهداشت، مرکز آمار ایران یا سایر نهادهای دولتی مرتبط دیگر در ایران در سال‌های اخیر، هیچ‌گونه آمار دقیق یا گزارش تحقیقی مربوط به مسأله منتشر نکرده‌اند.

سعید منتظرالمهدی، معاون فرهنگی و اجتماعی فراچارو ۱۸ شهریورماه با انتشار یادداشتی در پایگاه خبری پلیس، بدون ذکر مستندات و شواهد تحقیقی، اعلام کرد «سالانه بیش از چهار هزار نفر» در ایران بر اثر خودکشی جان خود را از دست می‌دهند.

این تنها آمار است که به تازگی از سوی یک مقام رسمی و البته به شکلی غیردقیق، درباره میانگین خودکشی در کشور بیان شده است. آمارهای غیررسمی اما ارقامی بسیار بیشتر از چهار هزار نفر در کل کشور را نشان می‌دهند.

طبق اعلام «جمعیت علمی پیشگیری از خودکشی ایران» که به عنوان یک انجمن مردم نهاد در این زمینه فعالیت‌های منسجمی دارد، آمار خودکشی در ایران در سال‌های اخیر، به‌طور پیوسته روندی افزایشی داشته است.

خودکشی، سلب حق حیات از خود است. زمانی که یک فرد خود را تنها و در بحران بیاید، برای خلاصی از آن وضعیت، دست به خودکشی می‌زند. خودکشی، مسأله‌ای است که با مولفه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی رایج در هر جامعه، ارتباط مستقیم دارد.

امیل دورکیم، مسأله خودکشی را کاملاً مرتبط با اجزای جامعه دانسته و براین باور است که خودکشی حالتی است که محیط اجتماعی آن راه به وجود می‌آورد. او در کتاب «خودکشی» تلاش کرده است تا به این پرسش پاسخ دهد که چرا میزان خودکشی، یک مسأله اجتماعی است و باید به آن، از منظر جامعه‌شناختی نگریست؟ او در تبیین «خودکشی جبرگرایانه» گفته است: «خودکشی زمانی روی می‌دهد که رویاهای فرد بی‌رحمانه بر باد رفته و احساسات او تحت نظارت ظالمانه جامعه، کاملاً خفه شده باشد.»

کارل مارکس اما فقر طبقاتی و عوامل اقتصادی را دلیل اصلی خودکشی انسان عصر سرمایه‌داری

پیامدهای بحرانی تحریم‌ها و تنش‌ها بر قالیبافی سنتی ایران

راديو فرانسه، ۲۰۲۴/۰۵/۰۳



بر اساس آخرین آمار گمرک ایران، صادرات فرش دستباف کشور که در دهه ۷۰ از مرز ۲ میلیارد دلار عبور کرده بود، در سال ۲۰۱۴ با کاهش ۲۰ درصدی نسبت به سال پیش از آن، به کمتر از ۵۰ میلیون دلار رسید. بر این اساس، سهم صادرات فرش دستباف ایران از کل صادرات غیر نفتی، از ۱/۳ درصد در سال ۱۳۹۱ به ۰/۹ درصد در سال ۱۴۰۱ رسید و متوسط رشد سالانه ارزش صادرات فرش دستباف ایران به نقاط مختلف جهان طی سال‌های ۱۳۹۱ تا ۱۴۰۱، منفی ۱۹ درصد بوده است. امارات متحده عربی، چین و پاکستان از عمده مقاصد صادرات فرش دستباف ایران در سال ۱۴۰۱ بودند.

مهارت سنتی قالی بافی کاشان از سال ۲۰۱۰ در فهرست نمایندگان میراث فرهنگی ناملموس یونسکو به ثبت رسید. در کاشان تقریباً از هر سه نفر یک نفر به کار بافت قالی مشغول است. بسیاری از بافندگان را زنان تشکیل می‌دهند و بافت یک فرش می‌تواند ماه‌ها زمان ببرد. با اینکه اکثر بافندگان هنوز در قبال دریافت دستمزدهایی بسیار پایین کار می‌کنند، کاهش شدید شمار گردشگران غربی که برای دهه‌ها از بهترین مشتریان این کالای لوکس بودند از یک سو و افزایش موانع در انجام معاملات بانکی بین‌المللی از سوی دیگر، بازار فروش فرش‌های ایرانی را کساد کرده است. برخی از رسانه‌های ایران، پیش‌تر درباره کاهش چشمگیر گردشگری آمریکایی و اروپایی که معمولاً ارزش خارجی بیشتری وارد کشور می‌کند، هشدار داده بودند. آمار جدید شورای جهانی سفر و گردشگری، سازمانی متشکل از اعضای جامعه تجاری جهانی که با دولت‌ها برای افزایش آگاهی در مورد صنعت گردشگری همکاری دارد، نیز این نگرانی‌ها را تأیید می‌کند. با نگاهی به این گزارش، به نظر می‌رسد گردشگران تفریحی و مذهبی از کشورهای همسایه ایران، تا حدودی جایگزین مسافران غربی شده‌اند

که با راحتی بیشتری، بودجه بالاتری برای سفر و سوغاتی خرج می‌کردند: شهروندان عراق که ۷۳ درصد از کل گردشگران خارجی ورودی به ایران را تشکیل می‌دهند، در جایگاه نخست میزان بازدید از ایران در سال ۲۰۲۳ قرار دارند. مقام دوم پرشمارترین گردشگران خارجی ایران با ۱۱ درصد به شهروندان ترکیه اختصاص دارد. گردشگران جمهوری آذربایجان (۷ درصد)، پاکستان (۶ درصد) و لبنان (۳ درصد) به ترتیب در رتبه‌های بعدی قرار دارند.

حامد چمن رخ، نایب رئیس اتحادیه تولیدکنندگان و صادرکنندگان فرش دستباف، پیش‌تر در گفت‌وگو با خبرگزاری مهر، رکود فروش فرش دستباف را ناشی از «تحریم‌های داخلی و خارجی» خوانده بود. به گفته وی تحریم داخلی، سیاست‌های غلطی از جمله بازگشت ارز صادراتی (رفع تعهد ارزی) است که «سیاست‌مداران کشور در سالیان اخیر بدون توجه به ماهیت فرش دستباف در پیش گرفته‌اند و باعث شده است بسیاری از فعالان حوزه فرش دستباف از این صنعت خارج شوند» و اثرات این بیکاری در سال ۱۴۰۳ «به وضوح قابل مشاهده خواهد بود». رفع تعهد ارزی صادرات، دستورالعملی است که مطابق آن صادرکنندگان کالا و خدمات، جهت برخورداری از معافیت‌های مالیاتی، ملزم به رفع تعهدات ارزی خود هستند و باید طبق آیین‌نامه، ارز حاصل از صادرات را به چرخه اقتصادی کشور برگردانند.

پس از انقلاب اسلامی و مسائلی از جمله اشغال سفارت آمریکا در تهران، ایالات متحده تحریم‌هایی (از جمله در زمینه واردات فرش از ایران) را علیه دولت دین‌سالار جمهوری اسلامی اعمال کرد. با گذشت زمان، دولت بیل کلینتون در سال ۲۰۰۰ ممنوعیت واردات خاویار، فرش و پسته ایران را لغو کرد. با این حال در سال ۲۰۱۰ و با افزایش نگرانی‌ها در مورد برنامه هسته‌ای ایران، ایالات متحده دوباره

واردات فرش‌های ایرانی را ممنوع اعلام کرد. در سال ۲۰۱۵، در پی توافق هسته‌ای ایران با قدرت‌های جهانی، تجارت فرش تهران با واشنگتن بار دیگر مجاز اعلام شد. دیری نپایید که دونالد ترامپ، رئیس جمهور وقت آمریکا، در سال ۲۰۱۸ به طور یکجانبه ایالات متحده را از توافق هسته‌ای خارج کرد.

عبدالله بهرامی، مدیرعامل اتحادیه سراسری تعاونی‌های فرش دستباف ایران، اواسط فروردین در گفت‌وگو با ایرنا، علت از دست رفتن جایگاه ایران در صنعت فرش را تحریم‌های ترامپ دانست. به گفته وی ارزش صادرات فرش دستباف ایران به آمریکا قبل از این تحریم‌ها سالانه تا ۸۰ میلیون دلار بوده و «اعمال تحریم‌ها، نوسانات نرخ ارز، تورم و بالا بودن بهره بانکی موجب افزایش قیمت تمام شده تولید شده است».

پیشکش به زنان مبارز میهنم واله

اگر خود خزانی به جان داری ای زن
نوید بهاران به گلزاری ای زن
تو از پشت دیوارها قد کشیده
چنان شاخساران پرباری ای زن
مشام جهان پر شود از شمیمت
چو باد بهاری سبکباری ای زن
به نرمی چنان قطره‌ی آبی اما
شکافده‌ی قلب کهساری ای زن
چه شد نرگس مست باغ نگاهت؟
که چون لاله پر داغ و خونباری ای زن
قسم بر امید رسیدن به فردا
که خود روزنی در شب تاری ای زن
تو آن ماه در چاه شام سیاهی
اگر برده در کوی و بازاری ای زن
بر این شهر خفته خوشا خنده‌ی تو
که خود جلوه‌ی صبح بیداری ای زن
مگر هیچ مردی نمانده در این شهر؟
که اینک به میدان تو بر داری ای زن
تو آن کشته‌ی تیغ خشم و جنونی
که خود نوشدارو و تیماری ای زن
تو آن تیغ برنده‌ی آفتابی
که با تیرگی گرم پیکاری ای زن
گل سرخ خورشید رخساره‌ی توست
که در چشم شب باوران خاری ای زن
جهان پر کن از آفتاب حقیقت
اگر در پس ابرانکاری ای زن

گفت‌وگوی سه دوست در کوپه قطار

جاوید موسوی

به یاد پرویز عماد

دباجه

به نظر می‌آید که چالش‌های فلسفی در عصر حاضر با فرازونشیب‌های فراوانی روبه‌رو می‌شوند. سرعت سرسام‌آور تکنولوژی مجالی برای اندیشیدن فلسفی ایجاد نمی‌کند. هوش مصنوعی توانایی جواب دادن به خیلی از پرسش‌های فلسفی را از خود نشان خواهد داد ولی پرسش بنیادین یعنی پرسش راستی بودن یا قوت تمام پابرجا خواهد ماند. زیرا که راستی بودن تعیین‌کننده همه چیز از جمله تکنولوژی و پدید آمدن ویژگی‌های آن از جمله هوش مصنوعی است. چالش‌های فلسفی زمانی به شکوفایی خود می‌رسند که دگرگونی بنیادینی در سرگذشت ما پدید آمده و پایدار بماند. این دگرگونی که با خود نوید آغازی نوین به همراه می‌آورد در جان جامعه و همبودگاه ما اندک اندک و به تدریج دگرگون نمی‌شود، بلکه با جهش است که این دگرگونی روی می‌دهد. در این جهش و یا جهش‌هاست که چالش‌های فلسفی جان می‌گیرند، نفس می‌کشند، با خطرهای رویاروی شده و در خاطرها ماندگار می‌شوند. جان گرفتن این چالش‌ها یعنی آغاز دوباره اندیشیدن.

به درستی معنای اندیشه در لغت یعنی خطر، و جان اندیشیدن یعنی با خطرهای روبه‌رو شدن، خطرهایی که اندیشیدن را به بیراهه می‌برند و در برگشت خود به جامعه و همبودگاه ما، بود ما و گاه ما را تحت تأثیر خود قرار می‌دهند.

برای آمادگی پیدا کردن به آن چالش‌های فلسفی در میان گذاشتن مفاهیم و واژه‌های اساسی در یک گفت‌وگوی ناب نه تنها مناسب بلکه لازم و ضروری است. گفت‌وگو می‌تواند آنچه که «گفتنی» و «پرسیدنی» است را دنبال کند. «گفتنی» یعنی گفت آنچه در خور گفتن است و «پرسیدنی» یعنی پرسیدن آنچه در خور پرسیدن است. در فلسفه و اندیشیدن آنچه در خور گفتن و پرسیدن است راستی بودن و شناور شدن در اندیشیدن آن است. یک گفت‌وگوی ناب یعنی گفت بودن که گوینده آن را اندیشمند «بودگویی» می‌نامیم. همچنان که گوینده سخن «سخنگویی» و گوینده راست «راستگویی» است. تأکید بر بودگویی صرفاً به این سبب است که آنچه در عصر حاضر هنوز تعیین‌کننده است اندیشیدن متافیزیکی است که در آن بودگویی به فراموشی سپرده شده است و باشنده‌گویی چیره گشته است. کیستی انسان و جان جامعه و همبودگاه ما در سایه این باشنده‌گویی تعیین می‌شوند. باشنده‌گویی متافیزیک با باشنده‌گویی «اشا» (راستی بودن) به طور بنیادین متفاوت هستند. آن تفاوت چنین است: در متافیزیک باشنده‌گویی به دنبال بودن باشنده‌هاست ولی آن را در یک باشنده دیگر می‌یابد مثل خدای آفریننده و لذا بودگی به فراموشی سپرده می‌شود. پرسش اساسی متافیزیک چیستی یک باشنده است. و در اندیشیدن این چیستی خود به خود استی باشنده از آن جدا می‌شود.

در باشنده‌گویی اشا استی باشنده‌ها یعنی اشا در باشنده‌ها پیش فرض اولیه باشنده‌گویی اشا است. و پرسش چیستی باشنده‌ها با این پیش فرض مسلم به پیش می‌آید. اشا در باشنده‌هاست. در درون و بیرون آنهاست. (اشا در باشنده) و زبان نیز در این مسیر رشد می‌کند. یعنی مسیر اشا در باشنده. تنوع فوق العاده و وفور نام و معانی اسرارآمیز باشنده‌ها در ایران قدیم از نام جشن‌های متفاوت گرفته تا نام روزهای ماه و غیره بر اساس این مسیر کاملاً متفاوت با متافیزیک به میان می‌آیند و این مسیر پیش فرض استی و اشا در باشنده‌ها است. لذا این باشنده‌گویی در واقع بودگویی است. زبان فارسی که چنین سرگذشت شایان توجهی را داراست محل بررسی و کندوکاو و چالش‌های فلسفی آینده ما را در بر دارد. ارجاع به مفاهیم

غنی در آن که در مسیر اشا در باشنده به میان آمده است از لازمه‌های آمادگی پیدا کردن برای چالش‌های فلسفی است که در یک گفت‌وگوی ناب می‌تواند به پیش آید. نقش‌ها: میتر، مانا، یسنا

میتر: از این که تصمیم گرفتیم با قطار مسافرت کنیم بسیار خوشحالم. مقصدمان دور است و ما اینک در داخل کوپه فرصت خوبی برای گفت‌وگو داریم. مانا: مسافرت با قطار یک حال و هوای خاصی دارد که می‌تواند حتی در چگونگی و کیفیت گفت‌وگوها مان تأثیر بگذارد.

میتر: هیچ‌وقت از این زاویه به این موضوع نگاه نکرده بودم ولی موافقم. الان که اینجا نشسته‌ام آسمان را تماشا می‌کنم و دور شدن شاخه‌ها و درختان را می‌بینم و در عین حال می‌دانم که با سرعت به مقصد نزدیک می‌شویم، اشتیاق من به گفت‌وگوهای پربار زیادتر می‌شود.

مانا: و این اشتیاق به نوبه خود از یک ضرورت و نیاز برمی‌خیزد. یسنا: این اشتیاق در من هم هست و خیلی دوست دارم از رویدادهای انقلابی این روزها سخن بگویم.

میتر: بله همین‌طور است. این روزها همه چشم انتظار دگرگونی‌های بنیادین در جامعه هستند.

مانا: جالب است که تواز چشم انتظار بودن حرف می‌زنی چون چشم انتظار بودن. یا منتظر ماندن، موضوع مهمی است که به طور جداگانه می‌تواند بررسی شود. یسنا: چرا گفت‌وگو از موضوع منتظر ماندن به دگرگونی‌های بنیادین را مهم می‌دانی؟

مانا: منتظر ماندن، کمک می‌کند تا آن دگرگونی‌های بنیادین را عمیق‌تر درک کنیم. زیرا که با منتظر ماندن، آن چه که چشم به راهش هستیم را در نزدیک خود تجربه می‌کنیم و نزدیک شدن آن روی خود ما اثر می‌گذارد و در پی آن ما نیز خودمان دگرگون می‌شویم. این یک منتظر ماندن خالی و معمولی نیست بلکه موقعی روی می‌دهد که آواز بلندی از طرف رویدادها سر داده می‌شود و آهنگ و تصمیم برآمده از آن، دگرگونی سرشت و نهاد ما را به سرانجام می‌رساند.

یسنا: ولی آیا این یک برخورد انتزاعی نیست؟ میتر: اگر بیش‌تر تأمل کنیم شاید اهمیت آن روشن‌تر شود. هرچیزی که بتواند سرشت یا نهاد ما را دگرگون کند ارزش سخن گفتن را دارد. ولی مانا در این باره بیش‌تر توضیح می‌دهی؟

مانا: بله در نگاه نخست چنین به نظر می‌آید که وقتی از «منتظر ماندن» سخن می‌گوئیم از موضوع اصلی دور می‌شویم. ولی این دور شدن نزدیکی به موضوع را میسر می‌سازد، چون «ماندن» و یا «منتظر ماندن» در معنای سرچشمه‌ای خود اصلاً متغیر و پَسو نیست بلکه بسیار کنشگر و اکتیو است. چون در آن دگرگون شدن سرشت و نهاد انسان پیش می‌آید. و در این دگرگونی ماندگار، «نزدیک شدن» به موضوع در کار است. همان‌طوری که عاشق در انتظار معشوق نزدیکی به او را عمیقاً تجربه می‌کند و با این تجربه دگرگون می‌شود و آن آدم قبلی دیگر نیست. شاید سرشت و نهاد انسان از همین «ماندن» و «منتظر ماندن» برمی‌خیزد چنان که سهراب سپهری در شعر «اینجا پرند بود» می‌گوید: «آدمی زاد طومار طولانی انتظار است» یسنا: هنوز برای من خیلی روشن نیست که چرا مستقیماً به موضوع رویدادها نمی‌پردازیم و در عوض «ماندن» و «منتظر ماندن» به دگرگونی‌های بنیادین را بررسی می‌کنیم؟

مانا: پرداختن به رویدادها که منجر به دگرگونی‌های بنیادین می‌شوند در جای خود کار مهمی است ولی بررسی «ماندن» و «منتظر ماندن» به دگرگونی‌های بنیادین، ما را به آن دگرگونی‌ها می‌رساند و ما در جریان آن‌ها قرار می‌گیریم و به نوعی در آن‌ها «شناور» می‌شویم و خود بخشی از آن دگرگونی‌ها می‌شویم. زیرا که سرشت و نهاد

خودمان دگرگون می‌شود. پخته می‌شویم و همچون میوه‌ای رسیده به حساب می‌آییم. می‌تیرا: یعنی با این حساب خود این گفت‌وگو بخشی از آن دگرگونی‌های بنیادین است؟

مانا: دقیقاً آن چیزی را که من تلاش می‌کردم بگویم توبه زیبایی به زبان آوردی. یسنا: یعنی آیا این گفت‌وگو، خودش، تداوم آن رویدادها برای دگرگونی‌های بنیادین است؟

مانا: نزدیک آمدن و آیش آن دگرگونی‌های بنیادین که در واقع آینده است سبب می‌شود تا آن حس تداوم را تجربه کنیم. برای تجربه عمیق‌تر آن باز باید در این نزدیک آمدن بمانیم. بد نیست در این رابطه شعر سهراب سپهری را با عنوان «ای نزدیک» که خوشبختانه آن را با خود به همراه دارم، با هم بخوانیم. در این شعر، سهراب به مخاطبش «شاخهٔ نزدیک» می‌گوید که دیگر پروا نکند و خم شود تا او بتواند از آن میوه بچیند. علت این که سهراب از «شاخهٔ نزدیک» چنین انتظاری را دارد این است که سهراب در نهاد خود دگرگون شده است. بگذارید شعر را با هم بخوانیم:

ای نزدیک، در نهفته‌ترین باغ‌ها، دستم میوه چید.

و اینک، شاخهٔ نزدیک! از سر انگشتم پروا مکن.

بی‌تابی انگشتانم شور ربایش نیست، عطش آشنایی است.

درخشش میوه! درخشان‌تر.

و سوسهٔ چیدن در فراموشی دستم پوسید.

دورترین آب، ریزش خود را به راهم فشاند.

پنهان‌ترین سنگ، سایه‌اش را به پایم ریخت.

و من، شاخهٔ نزدیک! از آب گذشتم، از سایه بدر رفتم،

رفتم، غرورم را بر ستیغ عقاب-آشیان شکستم

و اینک، در خمیدگی فروتنی، به پای تو مانده‌ام.

خم شو، شاخهٔ نزدیک!

چنان‌که می‌بینیم سهراب خطاب به «شاخهٔ نزدیک» می‌گوید که پروا نکند زیرا که بی‌تابی انگشتانش برای ربودن میوه نیست بلکه عطش آشنایی است. و این آشنایی را به دست می‌آورد. در مسیر آشنایی درخشش میوه درخشان‌تر می‌شود و سوسهٔ چیدن از بین می‌رود. دورترین آب ریزش خود را به راه او می‌نشاند و پنهان‌ترین سنگ سایه‌اش را به پایش می‌ریزد و او این‌ها را تجربه می‌کند و از آن‌ها می‌گذرد. این‌ها برای سهراب «آواز حقیقت» است. او همیشه در پی این آواز است. چنان‌چه در انتهای شعر بلند «صدای پای آب» می‌گوید کار ما شاید این است که میان گل نیلوفر و قرن پی‌آواز حقیقت بدویم. به هر حال سهراب بعد از این آشنایی و شنیدن «آواز حقیقت» می‌رود تا غرورش را بشکند. یعنی دگرگون شود و بلاخره خطاب به «شاخهٔ نزدیک» می‌گوید: «و اینک در خمیدگی فروتنی، به پای تو مانده‌ام»، و مسلماً مانند او همان‌طوری که می‌بینیم بسیار کنشگر و اکتیو است. و چشم به راه آینده دارد و یا بهتر بگوییم آیش و آینده است.

می‌تیرا: چقدر انتخاب این شعر سهراب مناسب بود. کم‌کم احساس می‌کنم که دارم به نزدیکی و دوری آن‌طوری که منظور تو است نزدیک می‌شوم. در واقع فهمیدن معنای اورجینال و سرچشمه‌ای مانند در رابطه با این نزدیکی است.

یسنا: البته نباید فراموش کنیم که مانند می‌تواند درجا زدن هم باشد.

مانا: حتی این معنای منفی هم شاید نشان از نزدیک شدن به موضوع را برساند و کنار گذاشتن «برخورد سریع» به آن را پیش آورد. به هر حال مانند در معنای عمیق خود با نزدیک شدن و نزدیکی ارتباط دارد.

می‌تیرا: «مان» در مانند قبل از همه بود و یاش و خانه است. هم بودن و هم خانه از نزدیک‌ترین چیزها به ما هستند. بودن، نه تنها نزدیک‌ترین چیزها به ماست بلکه در عین حال نمی‌توانیم به راحتی از آن سخن بگوییم و شاید از این جهت دورترین به ما باشد.

یسنا: این سخن کمی برای من گیج‌کننده است. چون به هر حال مانند معنای توقف و ایستادن هم دارد. درجا زدن و درماندن هم از آن معنا بیرون می‌آید.

مانا: هرچند ظاهر آگنج‌کننده است ولی ما نباید از این گیج‌کنندگی بترسیم بلکه باید آن را عمیق‌تر هم بکنیم. مانند توقف محض نیست. مثلاً ما این‌جا در کوبهٔ قطار هستیم و مانده‌ایم که به مقصد برسیم ولی در حرکت هستیم. و یا با اضافه شدن پیشوند «در»، فعل مانند نهایت توان فعلی خود را به نمایش می‌گذارد یعنی درماندگی و بیچارگی ولی جالب است که واژهٔ درمان یعنی چاره هم از آن بیرون می‌آید. می‌تیرا: بگذارید از یک زاویه دیگر به رویدادها و دگرگونی‌های بنیادین نگاه کنیم تا الان گفتیم که منتظر ماندن به این دگرگونی‌ها امری منفعل و پسیو نیست بلکه بسیار کنشگر و اکتیو است. آیا این انتظار، بیداری به این رویدادها را به همراه دارد؟ آیا دگرگونی نهاد ما همان بیداری است؟

مانا: بسیاری به موقع این پرسش را به میان آوردی. اگر یادمان باشد گفتیم که رویدادها و دگرگونی‌های بنیادین همچو آوازی منتظر ماندن ما را تعیین می‌کنند این آواز یک آواز بلندی است که دگرگونی‌های بنیادین آینده را از گذشته‌های دور برای ما می‌آورد و این همان بیداری است که توبه میان آوردی.

یسنا: آواز بلند چه چیزهایی را از گذشته‌های دور برای ما به نزدیک می‌آورد.

مانا: آنها فرمان‌هایی هستند که سامان آینده ما را تعیین می‌کنند.

می‌تیرا: هرچند هنوز منظورت را خوب متوجه نشده‌ام ولی این‌که ما در رابطه با مان و مانند گفت‌وگو می‌کنیم و در ادامه فرمان و سامان در گفت‌وگو مان ظاهر می‌شوند، بسیار جالب است.

مانا: فرمان در معنای سرچشمه‌ای و اصیل خود در واقع مان و مانند پرشکوه را منتقل می‌کند تا آن‌کسی که فرمان به او داده می‌شود شکوهمند باشد. اما سامان، ریشهٔ آن به اشا بر می‌گردد و آن به نوعی در جای خود بودن باشنده‌هاست. خدایان، انسان و طبیعت در یک سامان خاصی قرار دارند که هر کدام از آن‌ها بدون دربردارندگی بقیه معنا نمی‌دهند و این سامان و یا اشا فقط در کنار جشن و جشنیدن انجام می‌پذیرد و بدون آن معنی ندارد. اشا معمولاً در متون مذهبی زرتشتی مورد توجه قرار می‌گیرد ولی اشا اولین و عالی‌ترین مفهوم فلسفی ماست. سامان آیندهٔ ما بر اساس آن تعیین می‌شود که در واقع راستی و به راست آمدن بودن و هستی در آن است.

یسنا: چقدر صحبت از اشا و جشن برایمان جالب است.

می‌تیرا: چیزهای دور به نزدیک می‌آیند و ما در نزدیکی آن‌ها دگرگون می‌شویم. مانا: تصمیم و آهنگ آن از آواز بلند می‌آید و آن‌گاه به قول سهراب، شاخهٔ نزدیک خم می‌شود.

یسنا: اگر آهنگ آواز بلند یعنی تصمیم آن تعیین‌کننده در دگرگونی‌های بنیادین است. پس گفتن این که رویدادهای امروز جنگ ما بین دنیای مدرن با پیشامدرن است که این روزها زیاد می‌شنویم چندان حرف عمیقی نیست.

می‌تیرا: دنیای پیشامدرن دنیای احکام مذهبی است. رویدادهای امروز که در جهت آواز بلند هستند فراتر از جنگ با دنیای پیشامدرن می‌روند. لذا بیداری به این رویدادها بسیار اهمیت دارد و همچنان که مشاهده کردیم در این بیداری و منتظر ماندن فرمان و سامان خودمان که فراتر از دنیای مدرن هستند پیش می‌آیند. گفت‌وگو از آن‌ها همان بیداری مورد نظر ماست.

مانا: دقیقاً همین‌طور است گفت‌وگوی ناب، می‌تواند سرشت و نهاد ما را دگرگون بکند.

می‌تیرا: یا به زبانی دیگر خودمان را در می‌یابیم و به خود می‌آییم و همه چیز سامان می‌پذیرد.

یسنا: به خود آمدن یعنی سامان یافتن؟

مانا: «خود» در رابطه با نهاد ماست که با «من» سوژهٔ تعریف دنیای مدرن فرق دارد. زبان به زیبایی آن را در اختیار ما گذاشته است و ما می‌گوییم: به خود آمدم و

نمی‌گوییم به من آمدن یا می‌گوییم به خودمان می‌آییم.

میترا: پس به خود می‌آییم یعنی به نهاد و سرشت خودمان نزدیک می‌شویم. **مانا:** و در این نزدیکی همواره باید بیرسیم که منظور از خودمان چیست و یا بهتر بگوییم ماکي هستيم؟ و در سایه این پرسش است که نزدیکی به سرشت و نهاد به سرانجام می‌رسد. مسلماً در پرسش ماکي هستیم؟ از «من» سوژه حرف نمی‌زنیم بلکه از «خود» و نهاد خود حرف می‌زنیم.

میترا: تو همیشه واژه دازاین را در مقابل سوژه به کار می‌بردی شاید مناسب باشد کمی از آن حرف بزنی.

یسنا: هرچند فکر می‌کنم از موضوع باز هم دورتر می‌شویم ولی نمی‌دانم چرا به نوعی اشتیاق شنیدن این روند گفت و گور دارم.

مانا: این نشان دهنده این است که مسیر گفت و گو به درستی پیش می‌رود. در رابطه با نقد عمیق سوژه دوران مدرن برای اولین بار واژه و مفهوم دازاین در سال‌های ۱۹۲۰ از زبان مارتین هایدگر بیرون آمد و از آن به بعد انسان بر مبنای سوژه در اندیشه نمی‌آید و در اندیشیدن انسان بر مبنای بودن و هستی با واژه دازاین که معمولاً ترجمه ناپذیر است انجام می‌پذیرد.

میترا: پس می‌توان گفت که «من» دنیای مدرن به سوژه و «خود» به دازاین برمی‌گردد.

مانا: دقیقاً همین‌طور است. در سوژکتیویته باشنده‌ها همچو اژه مشخص می‌شوند و حتمیت و حقیقت و راستی آن‌ها از طریق «من» سوژه تعیین می‌شود ولی در دازاین «خود» انسان و به خود آمدن او در رابطه با بند و پیوند بود باشنده‌ها تعیین می‌شود. و لذا دازاین با داشتن این بند و پیوند گشایشی است به بودن و هستی.

یسنا: پس روشن است که باید در پرسش ما «کی هستیم؟» بمانیم و بیشتر ببندیشیم. چون این پرسش به هر حال درک و دریافت ما از مفهوم انسان را نیز در بر می‌گیرد.

میترا: و با این پرسش است که ما به خود می‌آییم و این یعنی دازاین. در این مسیر به خود آمدن همان‌طوری که در شعر سهراب دیدیم از آب گذر می‌کنیم و از سایه به در می‌شویم و درخشش میوه را درخشان‌تر می‌بینیم و با این بند و پیوند بودن ما با بود باشنده‌ها است که به خود بر می‌گردیم و یا به خود می‌آییم.

مانا: در پرسش «ما کی هستیم؟» ماندن و به خود آمدن وقتی پیش می‌آید که آواز بلندی باشد. آواز بلند فرام فرمان‌های گذشته و سامان آینده است. همان‌طوری که قبلاً گفتیم و لازم است که تکرار شود سهراب آن را «آواز حقیقت» می‌خواند و در انتهای شعر «صدای پای آب» می‌گوید:

کار ما شاید این است / که میان گل نیلوفر قرن / پی آواز حقیقت بدویم
میترا: وقتی از «آواز بلند» یا از «آواز حقیقت» سخن می‌گوییم آیا منظور آوازی است که به اشا و راستی می‌رسد؟

مانا: این آواز در بر دارنده اشا و راستی است به همین خاطر «آواز بلند» نامیده می‌شود و اشا همیشه در کنار جشن و جشنیدن معنی می‌دهد. جشنیدن یعنی قرار گرفتن انسان میرا، خدایان نامیرا و طبیعت در کنار یکدیگر و شنیدن خواسته‌ها و نیازهای یکدیگر. نقش انسان که قدر دانی می‌کند و سپاسگزار است اهمیت شایانی دارد. هر کدام از این سه عنصر فقط در کنار دو عنصر دیگر معنی پیدا می‌کند و به تنهایی معنا ندارد. و البته خدایان از زمین به آسمان می‌روند نه برعکس. و «آواز بلند» که در بر دارنده به راست آمدن راستی است در این سه عنصر و پیوستگی ویژه آن‌ها با همدیگر به طنین می‌آید و شنیده می‌شود.

یسنا: چرا نقش انسان که آن را انسان میرا خواندی اهمیت شایانی دارد. **مانا:** زیرا که برای تداوم اشا سپاسگزاری و گفت و شنود او با خدایان و بستگی، پیوستگی و دل‌بستگی او به طبیعت لازم است. انسان در جاهای دیگر هم میراست ولی در ایران باستان انسان میرا در پیوند ناگسستگی با دو عنصر خدایان و طبیعت فهمیده

می‌شود. و بدون آن‌ها و به‌طور مستقل وجود ندارد و به هیچ عنوان «سوژه» نیست. **میترا:** در ایران باستان به مرد، نر می‌گفتند و احتمالاً واژه هنرم در رابطه با نر است، یعنی مردی که دانشی نیک دارد.

مانا: انسان میرا است زیرا که توانایی مردن را دارد. لذا جاودانگی فهمیده و ستایش می‌شود. انسان با خدایان و طبیعت به راست می‌آید. انسان فقط نمی‌میرد بلکه توانایی مردن دارد و آن را همیشه با خود حمل می‌کند تا راست آمدن خود با طبیعت، زمین و آن‌چه که ساخته خودش نیست را به انجام برساند. انسان با خدایان به راست می‌آید تا جاودانگی رازها و نگهبانی و نگه‌داری زمین را به همراه آن‌ها به انجام برساند. و فقط با این روند است که انسان می‌تواند با فرآورده‌ها و ساخته‌های خودش نیز به راست بیاید.

میترا: بسیار جای تامل است که این پیوند و پیوستگی را با راست آمدن بیان می‌کنی. آیا منظور خاصی از آن داری؟

مانا: دقیقاً. برای این که راست آمدن در واقع دینامیسم راستی و اشا است. این راست آمدن لازم است. زیرا که انسان در این راست آمدن معنی می‌دهد و انسان است و برای ما امروز این راست آمدن بیش از پیش اهمیت دارد زیرا که باید با باشنده‌هایی که خودش درست می‌کند به راست بیاید و اگر نیاید دیگر انسان نیست. **یسنا:** جالب است به یاد می‌آید که سهراب در شعر غربت می‌گوید: «یاد من باشد کاری نکنم، که به قانون زمین بربخورد.» شاید سهراب این راست آمدن را با این زبان بیان می‌کرد.

مانا: البته راست آمدن معنای هماهنگی هم دارد که خود این معنا در همان به راست آمدن راستی جای می‌گیرد. ولی راستی و راست آمدن آن اگر به درستی فهمیده شود حسابش از درستی جد است. درستی را انسان تعیین می‌کند ولی راستی را به راست آمدن همه آن عناصر گفته شده است که تعیین می‌کند. علم، تکنولوژی و هنر می‌توانند در خدمت به راست آمدن راستی باشند.

میترا: چگونه این ممکن است؟

مانا: به راست آمدن انسان با دیگر عناصر در سرشت و نهاد خود همیشه با پرسش همراه است، همه چیز به پرسش می‌آید. پرسش فقط پرسیدن خالی نیست وقتی می‌گوییم به پرسش آمدن یعنی عبادت کردن، اهمیت دادن، دل مشغول بودن هم هست. در انگلیسی به آن care and concern می‌گوییم. فردوسی می‌گوید:

درد جهان آفرین بر تو باد / که کردی به پرسش دل بنده شاد

میترا: پس به زبانی دیگر به راست آمدن همیشه همراه به پرسش آمدن است. پس می‌توان گفت که به پرسش آمدن از نهاد انسان برمی‌خیزد و نهاد اوست.

مانا: در بناها و ساختمان‌های فلسفی ما به راحتی می‌شود آن را بی‌گیری کرد. در آوازهای بلند گاتاها پرسش و پرسیدن در یسنای ۴۴ به اوج خود می‌رسد. یسنای ۴۴ درست وسط آوازهاست یعنی ۸ یسنا شامل ۱۰۰ بند قبلش و ۸ یسنا شامل ۱۰۲ بند بعدش می‌آیند جالب است بدانیم که این ۱۰۰ بند قبل از یسنای ۴۴ زرتشت و همراهانش آن چه خود و مردم انجام می‌دهند و به نوعی آن را وظیفه خود می‌دانند را به آواز می‌آورند. سپس روند پرسش شروع می‌شود و در یسنای ۴۴ به اوج خود می‌رسد ۲۰ بند این یسنا (۴۴) تماماً پرسش است و بعد از این یسنا ۱۰۲ بند هشت یسنای دیگر عمدتاً وظایف مزداهورا را یادآوری می‌کنند که با مردمان در میان بگذارد. و این‌ها همه بعد از پرسش‌هاست.

یسنا: در واقع با این پرسش‌ها به نوعی همه چیز از پایین به بالا می‌رود برعکس ادیان توحیدی که همه چیز از آسمان به زمین می‌آید.

مانا: بله، همان‌طوری که میترا گفت به راست آمدن همراه است و به پرسش آمدن از جانب انسانی که توانایی مردن را دارد و آن را می‌فهمد به پیش می‌آید و لذا با این پرسشگری به عبادت باشنده‌ها و بودن می‌آید و در این آمدن است که انسان می‌شود. علم، تکنولوژی و هنر با این نوع پرسشگری می‌توانند در خدمت به راست

که راستی بوش در به راست آمدن خود، دازاین را آرایگن می‌کند. همه مفاهیم و پرسش‌های دیگر در این راستا به اندیشیدن می‌آیند و این یعنی در آرایگن‌کنندگی به راست آمدن راستی بوش و آرایگن‌شدگی دازاین. در واقع این آرایگن‌کنس است که آرایگن‌کنندگی و آرایگن‌شدگی را به میان می‌آورد و لذا اندیشیدن روزگار امروزی ما اندیشیدن آرایگن‌کنسی است. و این یعنی چیرگی بر متافیزیک و برتافتن از آن و همچنین چیرگی بر باز نمودگی و رابطه سوژه و ایزه و برتافتن از آن‌ها. سرگذشت بودن این چنین است. و با پایان متافیزیک دازاین آرایگن می‌شود تا ما بتوانیم به راست آمدن راستی بوش بیندیشیم.

میترا: آرایگن‌کنس در آلمانی یعنی «رویداد» ولی مسلماً این جاف‌تر از آن معنا به کار برده شده است.

مانا: کاملاً درست است. آرایگن‌کنس آن رابطه تک و یگانه با بودن و بوش را به ما می‌رساند و البته نمی‌توانیم آن را باز نمود کنیم. زیرا که آن رابطه که در واقع رابطه نیست بلکه آرایگن‌کنس‌کنندگی و آرایگن‌شدگی است را به انجام می‌رساند. و آن در بردارندگی و به کارگیری تک و یگانه‌ای است که در هیچ چیز دیگر مانندش نیست و ویژه به راست آمدن راستی بوش است. لذا این واژه که در آن معانی مختلفی را می‌توان پیدا کرد که البته هیچ‌کدام و همه آن‌هاست قابل ترجمه به زبان‌های دیگر نیست. من آن را واژه مبهمان می‌نامم.

میترا: تا مانند یک مهمان محترمانه با آن رفتار شود مثل خیلی از واژه‌های فلسفی از قبیل خود واژه فلسفه.

یسنا: سرشت و نهاد متافیزیک چیست؟

مانا: در همان راستای تبدیل بودن باشند به یک باشند دیگر، متافیزیک نمی‌تواند از بودن و بوش بدون آن که آن را همانند یک باشند باز نمود کند سخن بگوید. در صورتی که بودن یا بوش نمی‌تواند باز نمود شود. نهاد متافیزیک برتری

آمدن راستی باشند.

میترا: پس به راست آمدن راستی بودن یا بوش و به پرسش آمدن پرسشگری، همان بوش است. اندیشیدن به این پرسشگری انگار ما را در جریان «آواز بلند» قرار می‌دهد تا آن را تجربه کنیم.

مانا: به زبانی دیگر، در جریان «آواز بلند» قرار گرفتن یعنی پیش آمدن دگرگونی در ما. نهاد گفت‌وگو در واقع همین دگرگونی است.

یسنا: آیا این دگرگونی نباید به تدریج پیش آید؟

مانا: در یک گفت‌وگوی ناب همیشه جهش وجود دارد.

یسنا: آیا می‌شود از این دگرگونی بیشتر صحبت کنیم؟

مانا: به طور بنیادین دگرگونی ما آمادگی برای تجربه به راست آمدن راستی بوش است. در این آمادگی چیرگی بر متافیزیک در کار است. زیرا وقتی از به راست آمدن راستی سخن می‌گوییم یعنی این که جهشی به «به راست آمدن راستی» پیش آمده است و این جهش با چیرگی بر متافیزیک همراه است.

متافیزیک از بودن باشندها سخن می‌گوید ولی «بودن» را به درجه باشنده می‌رساند و در نتیجه خود «بودن» به فراموشی سپرده می‌شود و «بودن» همچو «بودن خود» به اندیشیدن نمی‌آید ولی اندیشیدن به راست آمدن راستی، اندیشیدن است که با سرگذشت خود «بودن» یا «بوش» درگیر است. لذا این اندیشیدن را اندیشیدنی سرگذشتیک می‌دانیم. در متافیزیک برای فهمیدن بودن، برتری باشندها در کار است و همه چیز «باز نمود» می‌شود. در اندیشیدن سرگذشتیک، نهاد کردن راستی بوش است که دازاین را به کار می‌گیرد. این کارگیری نهاد کردن راستی بوش اساس فلسفه امروز ما را می‌سازد. این کارگیری درگیر «باز نمود» کردن نیست بلکه آرایگن کردن است. این واژه را باید روشن کرد و آموخت. زیرا که اگر بخواهیم چیرگی بر متافیزیک و برتافتن از آن را درک کنیم باید اندیشیدن آرایگن‌کنسی را تجربه کنیم



OMID

Multicultural Institute Irvine, CA

FOR STRONGER FAMILIES

Save a Mind Saves Lives

Serving the Persian Community in Orange County, CA

مؤسسه غیرانتفاعی امید

در خدمت جامعه ایرانی در ارواین کالیفرنیا

949 502 4721

or visit our website:

www.omidinstitute.org

VISITS ONLY WITH APPOINTMENT

2101 Business Center Dr. #105, Irvine, CA 92612

ما اینجا هستیم تا برای بهبود

زندگی آسیب‌پذیرترین افراد کمک کنیم.

مؤسسه غیرانتفاعی امید به دو زبان

فارسی و انگلیسی

آماده کمک به شما جهت تأمین سلامت ذهن و روان،

و حل مشکلات خانوادگی، شخصی و اجتماعی در همه

گروه‌های سنی (پیر و جوان و نوجوان) می‌باشد.

We provide the following services:

* Mental Health Services

* Educational Classes on Parenting

* Alzheimer + Dementia Education

* Crisis Counseling Assistance + Training

* Social Services Linkage

باشنده و فراموشی بودن است. به همین خاطر اندیشیدن آرایگنسی آغاز دیگری را در پیش می‌گیرد که با چیرگی بر متافیزیک آغاز می‌شود.

مانا: البته این چیرگی باید بهتر فهمیده شود. یعنی این که چیرگی فقط و فقط وقتی پیش می‌آید که آرایگنسی به راست آمدنِ راستی بوش را با آرایگن کنندگی آن و آرایگن شدگی دازاین به پیش می‌آورد و اندیشیدن فلسفی دازاین چیرگی بر متافیزیک است. به راست آمدنِ راستی بوش همان نهاد کردن بوش است. این نهاد در سرگذشت بودن سر به سوی «درستی» می‌گذارد و لذا دگرگون می‌شود و آنچه از راستی فهمیده می‌شود درستی است. درستی در واقع نهاد کج راستی است و همچو نهاد کج به راست آمدنِ راستی را زیر یوغ خود می‌گیرد. متافیزیک بر روی این دریافت استوار است. این سینا در شفا جلسه اول فصل ۸ حقیقت را این طور تعریف می‌کند. «حقیقت چیزی است در ذهن که مشابه بیرونی آن باشد». جایگاه حقیقت در ذهن انسان است و در واقع آن چه را ذهن تأیید کند یعنی درست باشد حقیقت است. در صورتی که به راست آمدنِ راستی بوش جایگاه سرچشمه‌ای حقیقت است. به هر حال متافیزیک و «درستی» همچو نهاد کج راستی از متعلقات سرگذشت بودن هستند و وقتی آن‌ها را می‌توانیم به پرسش بیاوریم که همچو آن نوع پرسشگری، آرایگن کنندگی بوش و آرایگن شدگی دازاین را تجزیه خواهیم کرد.

فقط با این آرایگن کردن بوش می‌توان به اندیشیدن متافیزیکی چیره گشت و گرنه متافیزیکی اندیشیدن برای متافیزیک خواهد بود.

میترا: پس جهش به سوی بوش در واقع تدارک و آمادگی برای شنیدن «آواز بلند» است و چیرگی بر متافیزیک همراه با بیداری پیش آمده از «آواز بلند» است. **مانا:** درست است. همانطوری که قبلاً صحبت کردیم آواز بلند آهنگی (تصمیمی) است که هنگ و سنگینی آن، بوش است نه باشنده‌ها. در متافیزیک متارکه باشنده‌ها به دست بوش پیش می‌آید که به سرکردگی و سنگینی و هنگ باشنده‌ها می‌انجامد. **یسنّا:** به نظر بهتر است از چیرگی بر متافیزیک بیش تر صحبت کنیم.

مانا: بله. چیرگی بر متافیزیک مطابق است با سر به سوی دازاین گذاشتن و آرایگن شدگی از طرف آرایگنسی که همان نهاد سرگذشت بوش است. هایدگر چیرگی و به نوعی بر تافتن را در رابطه با خود واژه (berwindung) به اندیشیدن می‌آورد که در آن گشت و چرخش در کار است (Windung) و وقتی به Winde یعنی به ویچ (ماشین و سیستمی که با سیم بکسل چیزهای سنگین را به بالا می‌کشد) می‌اندیشید که آن چه بالا کشیده می‌شود توسط آن سیم بکسل‌ها که در دستگاه چرخیده‌اند به درون یک نهاد دیگری که خود متعلق به سرگذشت بوش است وارد می‌شود و این در حالی روی می‌دهد که دستگاه به زمین یا بنیاد فشار می‌آورد. لذا به نوعی بر تافتن از متافیزیک همان وارد شدن به نهاد آغاز دیگر است.

یسنّا: شاید لازم باشد که در رابطه با این بحث نسبتاً سنگین کمی برگردیم و در خود متافیزیک تامل کنیم. و بمانیم و شاید این ماندن همان باشد که دگرگونی ما را پیش آورد اگر اشتباه نکنم با زبان آرایگنسی، ماندن یعنی آرایگن شدگی. **مانا:** دقیقاً، چه یادآوری بجایی کردی. در اوایل گفت و گومان از ماندن سخن به میان آوردیم و دگرگونی در آن را برجسته کردیم و حال آن را با آرایگن شدگی دازاین و چیرگی بر متافیزیک بیان می‌کنیم.

یسنّا: دوست دارم آن را در رابطه با مقصد اصلی این جنبش که دگرگونی‌های بنیادین است بیشتر درک کنم. مثلاً در موضوعاً خاصی که در متافیزیک جای می‌گیرند ولی اندیشیدن به آن‌ها کمک زیادی خواهد کرد.

میترا: مطلب جالبی را مطرح کردی، به طور مثال اغلب درباره رابطه سنت با مدرنیته سخن می‌گویند و این بحث طرفداران زیادی دارد و بعضی‌ها حتی از اپل زدن بین سنت و مدرنیته صحبت می‌کنند.

یسنّا: در سنت که اغلب منظور سنت دینی است، حقیقت و راستی از آسمان می‌آید و برعکس در مدرنیته از طریق انسان و بر روی زمین تعیین می‌شود. چگونه

می‌شود بین آن دو پل زد؟ و حتی چگونه می‌شود تصور کرد حقیقت و راستی بعد از یک به اصطلاح سفر طولانی به زمین ارتباط خود را با آسمان حفظ کند؟

مانا: همان طور که قبلاً گفتیم به مسائل متافیزیکی باید از دیدگاه آرایگنسی یعنی با اندیشیدن به سرگذشت بودن و به راست آمدنِ راستی آن اندیشید و گرنه می‌شود متافیزیک متافیزیک. حال اگر آن طوری که تو گفتی دگرگونی‌های بنیادین در ارتباط با حقیقت و راستی فهمیده شوند باید پرسید نهاد و سرشت این راستی کدام است و در رابطه با این نهاد راستی به سنت و مدرنیته اندیشید.

میترا: حالا متوجه می‌شوم که چرا در آغاز گفت و گو تو گفتی «آواز بلند» فراتر از جنگ ما بین پیشامدرن و مدرن است، یعنی به جای محدود شدن باید به فراتر از آن و به «آواز بلند» اندیشید.

یسنّا: به زبانی دیگر یعنی جایگاه حقیقت و راستی غیر از خدا و انسان و غیر از دوگانگی سوژه-ابژه بلکه فراتر از آن‌ها در بودن و بوش است.

مانا: بله و باید به راست آمدنِ راستی بوش. و این یعنی به سرشت و نهاد آن اندیشید.

میترا: و آن طوری که در مقاله «آواز بلند...» آماده است نهاد یک امرانی است که می‌گذارد (اجازه می‌دهد) آن امر به حضور آید یا در آن گذاشته شود.

مانا: دقیقاً، به طور بنیادین هر دو گزینه سنت و مدرنیته در رابطه با حقیقت و راستی در یک بستر مشترک قرار می‌گیرند که نهاد هر دو را تعیین می‌کند و آن بستر مشترک یعنی نهاد آن‌ها مفهوم «درستی» است. یعنی مثلاً در سنت دینی حقیقت و راستی، درستی مطلق کلام خداست و در مدرنیته، درستی کلام انسان نهاد راستی است یا همان طوری که گفتیم نهاد کج راستی است.

میترا: به هر حال به نوعی می‌شود گفت که نهاد و سرشت راستی یعنی در کلام انسان تعیین می‌شود و جایگاه آن در بیان اوست. مثلاً وقتی می‌گوییم باران می‌بارد، راستی آن را وقتی با چشمان خود دیدیم تعیین می‌کنیم، یعنی این که بیرون می‌رویم یا از پنجره نگاه می‌کنیم و یا از رادیو می‌شنویم یعنی با حواس خود متوجه می‌شویم که بله درست است و باران می‌بارد. پس راستی را در درستی بیان و گفته می‌فهمیم. **مانا:** چقدر زیبا بیان کردی البته درستی را در همخوانی گفته و بیان یا آن چیز یا امری می‌توان دید مثلاً در مثال تو آن چه گفته شده یعنی در بیرون باران می‌بارد یا آن چه در بیرون اتفاق می‌افتد «همخوانی» دارد.

یسنّا: پس غیر از «درستی» و «همخوانی» چگونه باید نهاد یا نهاد کردن راستی را فهمید؟

مانا: نهاد راستی به طور سرچشمه‌ای همان نهاد کردن بوش است و «درستی» همچو نهاد کج راستی آن را به طور جدا از بوش به میان می‌آورد. و این سبب می‌شود که به راستی به مانند چیزی جدا از بوش فکر کنیم. در واقع این بوش است که پس زوی می‌کند ولی این پس روی و پوشیده بودن با روشنایی همراه است. در این روشنایی است که باشنده‌ها درخشان می‌شوند. ما باشنده‌ها را می‌بینیم ولی خود روشنایی را نمی‌توان دید. در این روشنایی راستی بوش و به راست آمدنِ آن در کار است.

آغاز دیگر اندیشیدن که به سرکردگی باشنده‌ها پایان می‌دهد و به راست آمدنِ راستی بوش را به پرسشگری می‌آورد و پرسشگر از طرف بوش آرایگن می‌شود و در این آرایگن شدگی است که می‌تواند ببیند.

میترا: پس راستی نه مطلق است و نه نسبی بلکه راستی بوش است و برای ما اندیشیدن به راست آمدنِ راستی در کار است.

مانا: راستی همیشه راستی بوش است. همان چیزی که در ایران باستان به آن اشا می‌گفتند و ما قبلاً راجع به آن صحبت کردیم و گفتیم که ایران باستان همیشه «اشا» را با «جشنیدن» درمی‌یابد بدون آن که ارتباط آن دورا به زبان بیاورد. جشنیدن همان به راست آمدنِ راستی یا «اشا» است که در سرگذشت دیرین ما همیشه جاری است و عالی‌ترین نمونه آن گاتا‌های دانشنامه (اوستای) زرتشت است. گاتا‌ها چیزی

در واقع آن را با همخوانی مقایسه می‌کند و به نوعی در تفاوت اساسی این دو موضوع تأکید می‌کند.

میترا: البته فکر کنم در «به راست آمدن» هماهنگی هم هست و در هماهنگی آهنگ و تصمیم است که مانا روی آن اصرار می‌کند.

مانا: دقیقاً، تشخیص هر دو شما درست است.

میترا: پس آهنگ در رابطه با بُوش و بودن است. یعنی می‌توان گفت هنگ آن، یعنی سنگینی آن، در بودن است.

یسنا: هنگ یا سنگینی بوش چگونه تجربه می‌شود؟

مانا: این سنگینی یا هنگ بُوش با آرایگن شدگی پرسشگری که در آواز بلند است تجربه می‌شود. آواز بلند آهنگی است که ما را برای تدارک به بیداری و دگرگونی سوق می‌دهد.

این دگرگونی یک جهش است. کیفیت نهاد ما دگرگون می‌شود و با جهش به کیفیتی دیگر تبدیل می‌شود. این سینا این دگرگونی کیفی را استحال می‌نامد و جالب است که این سینا در دانشنامه این جنبش و استحال را با دو حالت اندک اندک و یا جهش که او آن را با عبارت «بیک زخم» بیان می‌کند می‌داند. او می‌گوید «اما از کیفیتی به کیفیتی شاید بیک زخم شود، شاید که اندک اندک شود» این جمله نشان می‌دهد که بیک زخم شدن یعنی جهش.

یسنا: یعنی اگر آهنگ آواز بلند شنیده شود مردم ما از کیفیتی به کیفیتی دیگر جهش می‌کنند.

مانا: دقیقاً، از کیفیتی به کیفیتی دیگر جهیدن، دگرگونی نهاد ما. ماندن، آرایگن شدگی دازاین، چیرگی بر متافیزیک و بر تافتن از آن و بلاخره در راستای به راست آمدن راستی اندیشیدن همه یک چیز هستند.

نیستند جز جشنیدن و گفت بوش. در گاتاها بیش‌تر از ۱۵۰ بار واژه «اشا» آمده است و خواندن آن سرودها برای گذشتگان دیرین ما فقط خواندن خالی نیست بلکه تجربه واقعی اشا است. جشن‌های فراوان و بی‌پایان و شگفت‌انگیز گذشتگان ما همه در جهت «شناور» شدن در «اشا» و تجربه و تداوم اشا هستند.

یسنا: آیا دانشنامه این سینا هم به دانشنامه زرتشت (اوستا) شباهت دارد؟
مانا: شگفت‌انگیز بودن دانشنامه این سینا در همین است که هنوز به طور مبهم می‌تواند به راست آمدن راستی را در آن دید. هر چند نهاد راستی با درستی و درستی مطلق واجب‌الوجود به میان می‌آید، ولی تجربه «هستی» در کنار «واجب‌الوجود» هر چند نه چندان روشن، ولی توسط خود این سینا سبب می‌شود که حتی بازتاب مبهم آن در این کتاب، آن را به یک شاهکار فلسفی تبدیل کند.

یسنا: آیا می‌توانی از آن تجربه و بازتاب مبهم آن کمی بیش‌تر صحبت کنی؟
مانا: به طور مثال در بخش مهم ۳۳ دانشنامه این سینا قبل از همه مشخص می‌کند که خواست «واجب‌الوجود» همان «دانش» اوست. و به نوعی این دانش هستی همه چیز هاست. سپس اضافه می‌کند «و نشاید که واجب‌الوجود تمام را بکار آورنده بُود.» و در انتها مشخص می‌کند: «کننده واجب باشیم» که یعنی در همان مسیر واجب قدم برداریم که «کردن واجب منقبت و فضیلت و هنر است ما را».

و این یعنی به نوعی تجربه به راست آمدن راستی هستی. و همچنین نشان می‌دهد که در این سینا «کننده واجب باشیم» همان تجربه جشنیدن، که برای اشا لازم است می‌باشد و هنر و فضیلت و منقبت ما برای تداوم واجب‌الوجود و یا هستی است. در بخش فوق‌العاده زیبایی ۳۷ واجب‌الوجود را عالی‌ترین خوشی می‌داند «غایت خوشی و لذت است» و پیوند با این غایت خوش و لذت هدف اوست. و آن را اندریافت عقلی خوشی می‌نامد و البته در آخر بخش می‌گوید که واژه خوشی را به ناچار آورده است زیرا که در واقع فراتر از آن منظور اوست. این‌ها نمونه‌هایی هستند که نشان می‌دهد این سینا راستی و اشا را در رابطه با جشنیدن تجربه کرده است.

میترا: هر چند سرشت و نهاد راستی بعدها و به خصوص با اسلام دگرگون می‌شود و درستی مطلق تعیین‌کننده چیزها و باشنده‌ها می‌گردد ولی هیچ‌وقت راستی معنای خود را به طور کامل از دست نمی‌دهد.

مانا: کاملاً درست است. واژه راستی مثلاً در پیش‌اغلب شاعرها به جای حقیقت استفاده می‌شود ولی هیچ‌وقت در فلسفه به کار برده نمی‌شود.

یسنا: چرا اینگونه است؟

مانا: برای این که این استفاده دلبخواه واژه نیست که تعیین‌کننده است. بلکه این سرگذشت بودن و راستی آن است که تصمیم می‌گیرد که نهاد و نهاد کردن راستی چگونه پیش‌بیاید. در فلسفه به کار برده نمی‌شود زیرا که درستی مطلق جایگزین نهاد آن شده است و درستی مطلق با واژه‌های حق و حقیقت بهتر فهمیده می‌شود.

یسنا: و چرا در شعر واژه راستی زیادتر استفاده می‌شود؟

مانا: بعضی از شاعران در ایران وارثان سنت گاتایی اشا و جشنیدن هستند. هر چند با نهاد دگرگون شده راستی نمی‌توانند در بیفتند ولی به هر حال اشا و جشنیدن را با خود حمل می‌کنند. مثلاً فردوسی و ناصر خسرو را با هم مقایسه کنید. در هر دو شاعر واژه راستی به کار برده می‌شود ولی ناصر خسرو راستی را با دین یکی می‌داند: راستی را دین و دین را راستی / این چنین باید که باشد و آن چنین

ولی فردوسی واژه راستی را برای درستی حقیقت، داد و غیره استفاده می‌کند و هر چند از «خداوند هستی و هم راستی» سخن می‌گوید ولی بارها نگاه مستقل به راستی دارد: بگویم بدو آن سخن‌ها که گفت / زمن راستی‌ها نشاید نهفت

میترا: به هر حال در سرگذشت ما، سرشت و نهاد حقیقت از راستی به درستی دگرگون می‌شود. و جایگاه درستی در بیان و گفته انسان است وقتی که همخوانی را می‌بیند و یا می‌شود.

یسنا: حالا متوجه می‌شوم که چرا مانا بر روی به راست آمدن تأکید می‌کرد.



انجمن مولتیپل اسکلروز ایران

انجمن ام‌اس ایران خدمت‌گزار بیماران ام‌اس

آگهی تأسیس مؤسسه انجمن مولتیپل اسکلروز ایران

نظر به ماده ۸ آئین‌نامه ثبت مؤسسات غیر تجاری مؤسسه در تاریخ ۷۸/۱۲/۲۳ تحت شماره ۱۱۸۲۶ در این اداره به ثبت رسیده و خلاصه مفاد اساسنامه آن جهت اطلاع عمومی آگهی می‌شود:

نام مؤسسه: انجمن مولتیپل اسکلروز ایران موضوع مؤسسه: حمایت از بیماران ام‌اس، تهیه آمار، بیماران، جمع‌آوری اطلاعات، اطلاع‌رسانی. ۲ تابعیت: ایرانی ۳ مرکز اصلی مؤسسه: خ استاد مطهری، نبش میرزای شیرازی پلاک ۲۱۳. ۵ اسامی مؤسسين آقایان جمشید لطفی، هژیر سیگارودی، علی کاظمینی، عبدالعلی وطن‌دوست، خانم فاطمه نیا، آقایان حسین کاظمینی و منوچهر اسدپور اقبالی تاریخ تشکیل مؤسسه از تاریخ ثبت نامحدود. ۷ مدیر یامدیران و اشخاصی که در مؤسسه حق امضا دارند: آقایان جمشید لطفی، رئیس هیئت مدیره؛ مجید قمی، نایب رئیس هیئت مدیره؛ و محسن آسایش؛ خانم فاطمه نیا و آقای جواد سعید تهرانی اعضای علی‌البدل هیئت مدیره می‌باشند. کلبه اسناد و اوراق بهادار و تعهدآور با دوام از پنج امضا اعضای اصلی هیئت مدیره همراه با مهر انجمن معتبر خواهد بود. ۸ دارایی مؤسسه: بیست میلیون ریال

پ-۱۷۱ اداره ثبت شرکت‌ها و مؤسسات غیر تجاری

خدمت به خانواده‌ها و بیماران ام‌اس افتخار ماست.

با عضویت در انجمن ام‌اس ایران از خدمات انجمن بهره‌مند گردید.

شماره‌ی تماس جهت عضویت: ۱۱۸۷ ۶۶۹۵

WWW.IRANMS.IR - info@iranms.ir

شماره حساب‌ها به نام انجمن ام‌اس ایران:

بانک شهر: ۱۴۱۴ بانک ملت: ۶۲۵۴۱۹۴۲۷۴

بانک صادرات: ۰۱۰۴۴۹۳۸۹۰۰۳

گاه‌شماری پیدایش دولت اسرائیل

و تحلیل فشرده‌ای از درگیری‌های آن با کشورهای عرب و با فلسطینیان

بخش دوم و پایانی
اردشیر لطفعلیان

این مقاله طولانی که ارتباطی با محتوا و مندرجات همیشگی «میراث ایران» ندارد، تنها به پاس همکاری همیشگی نویسنده سخت‌کوش آن با این مجله منتشر می‌شود.



۱۹۲۲ تا ۱۹۴۸ – شکل گرفتن گروه‌های تروریستی یهودی و تأثیر گذاری آنها در تشکیل دولت اسرائیل

بنیان‌گذاری دولت اسرائیل حاصل یک رشته حساس‌بگری‌ها از سوی قدرت‌های پیروز نخستین جنگ جهانی، تلاش‌های فردی و جمعی یهودیان در سطح گیتی و همچنین اقدامات سازمان یافته و خشونت آمیز گروه‌های تروریستی یهودی بود که از فردای جنگ جهانی اول در خاک فلسطین مستقر شدند. این ۴ گروه از هیچ‌گونه خشونت و ارباب و آدم‌کشی‌های بی‌پروا، چه در میان جمعیت بومی فلسطین، چه در بین کارگزاران دستگاه قیمومت انگلیس در آنجا و چه در صف فرستادگان نهادهای بین‌المللی رویگردان نبودند. در زیر به شماری از معروف‌ترین این گروه‌ها و برخی از اقدامات‌شان اشاره می‌شود.

ایرگون – (Irgun)

این سازمان در فاصله میان ۱۹۲۴ تا ۱۹۴۸ مرتکب اقدامات تروریستی متعدد و مرگباری شد. دو رشته از مشهورترین و پر تلفات‌ترین این عملیات یکی بمب‌گذاری در هتل «کینگ دیوید» اورشلیم در ۲۲ ژوئیه ۱۹۴۶ بود که در آن بیش از نود تن کشته شدند. دیگری حمله به اردوگاه پناهندگان فلسطینی دیر یاسین در ۹ آوریل ۱۹۴۸ که به کشته شدن بیش از صد تن مرد و زن و کودک انجامید. رهبری ایرگون را مناحیم بگین به عهده داشت که بعدها بر مسند نخست‌وزیری اسرائیل تکیه زد. طنز تاریخ آنجاست که در ۱۹۷۸ جایزه صلح نوبل به خاطر امضای توافق صلح کمپ دیوید به‌طور مشترک به وی و انور سادات رئیس‌جمهوری وقت مصر تعلق گرفت. پس از تشکیل دولت اسرائیل حزب لیکود که در پیشی از تاریخ عمر هفتاد ساله دولت اسرائیل قدرت را در آن کشور به دست داشته از دل همین سازمان تروریستی بیرون آمد. ایرگون حمله به اردوگاه دیر یاسین را در مشارکت با گروه تروریستی دیگری به نام Lehi مرتکب شد... آلبرت انشتین و ۲۷ نفر از چهره‌های برجسته دانش و هنر آمریکا در در سال ۱۹۴۸ با چاپ نامه‌ای در نیویورک تایمز اقدامات تروریستی لیکود را محکوم کردند و ضمن تشبیه لیکود به تشکیلات فاشیست و نازی از مناحیم بگین به عنوان یک تروریست نام بردند.

استرن

این گروه در ۱۹۴۰ به وسیله آوراهاام استرن، که افکار افراطی نژادپرستانه داشت و از ایرگون جدا شده بود، بنیان‌گذاری شد. او به سختی با قیمومت انگلیس بر فلسطین و حضور کارکنان انگلیسی در آنجا مخالف بود. شدت این مخالفت به آنجا رسید که در

جریان جنگ دوم جهانی حتی از آلمان هیتلری و هم‌پیمانان آن حکومت یهودی‌کش برای به مدخله در فلسطین دعوت کرد. عناصر هم‌فکر و تحت هدایت استرن حملات متعددی را به مؤسسات و افراد انگلیسی چه در فلسطین چه در خارج از آن محدوده سازمان دادند. آوراهاام استرن در فوریه ۱۹۴۲ توسط مأموران انگلیسی در اقامتگاهش کشته شد ولی اعضای گروه به فعالیت‌های تروریستی و خرابکارانه خود تا تشکیل دولت اسرائیل ادامه دادند. از میان مهم‌ترین اقدامات آنها باید به قتل لرد موین MOYNE یک وزیر انگلیسی در ۱۹۴۴ در قاهره اشاره کرد. افراد فعال این گروه پس از موجودیت یافتن اسرائیل به وزارت دفاع دولت نوپیدا جذب شدند. آنها برخلاف برخی دیگر از گروه‌های تروریست یهودی نظیر ایرگون، حزبی تأسیس نکردند.

لهی (Lehi) این گروه تروریستی در ۱۹۴۲ پس از کشته شدن استرن برای ادامه راه او به وسیله اسحاق شمیر بنیان‌گذاری شد. یکی از معروف‌ترین اقدامات تروریستی لهی قتل کنت فلکی برنادوت (Folke Bernadotte) فرستاده سازمان ملل متحد به فلسطین در ۱۷ سپتامبر ۱۹۴۸ بود. کنت برنادوت یک دیپلمات برجسته سوئدی و از خویشاوندان نزدیک پادشاه وقت آن کشور بود. او در جریان جنگ جهانی دوم هزاران یهودی را از اردوگاه آشویتس نجات داده و به خاطر اقدامات نیکوکارانه‌اش مشهور و مورد احترام بود. مدد رسانی فعالانه کنت برنادوت به سازمان ملل متحد در سال‌های نخستین پیدایش نهاد نوپیدا به استحکام هرچه بیشتر پایه‌های آن یاری داد. آژانس مدد رسانی به پناهندگان فلسطینی و تأمین کار برای آنها (UNRWA) از ابتکارات وی بود.

شمیر مانند تعدادی دیگر از کسانی که به رهبری اسرائیل رسیدند از لهستان به فلسطین مهاجرت کرده بود. او بعدها همراه گروه زیر هدایت خود به ایرگون پیوست و پس از مناحیم بگین از ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۲ دو بار و در مجموع هفت سال نخست‌وزیر اسرائیل بود. به این ترتیب می‌بینیم که دو تن از سرشناس‌ترین زمامداران اسرائیل سابقه دراز و دامنه‌داری در فعالیت‌های تروریستی داشته‌اند و گروه‌های زیر هدایت آنان صدها تن از مردم بی‌گناه را در جریان عملیات خود به خاک هلاک افکنده‌اند. افزوده بر سازمان‌های تروریستی یهودی که ذکرشان رفت یک تشکیلات شبه تروریستی نیز به نام هاگانا (HAGANA) زیر نظارت آژانس یهود از اوایل دهه ۱۹۲۰ در فلسطین فعال شد که وظیفه اصلی‌اش مقابله با بومیان ناراضی از حضور روزافزون مهاجران یهودی و جلوگیری از اقدامات آنان بود.

۲۹ نوامبر ۱۹۴۷، صدور قطعنامه تقسیم فلسطین

در این تاریخ سازمان ملل متحد قطعنامه‌ای دایر بر ضرورت پایان یافتن قیمومت انگلستان بر فلسطین و تقسیم آن سرزمین میان دو کشور مستقل عرب و یهودی صادر کرد. بر اساس این سند که به قطعنامه ۱۸۱ مشهور است، سازمان ملل متحد پانزده هزار کیلومتر مربع با چهل و دو درصد از خاک فلسطین را به عنوان سهم فلسطینی‌ها و چهارده هزار و صد کیلومتر مربع یا پنجاه و شش درصد از وسعت آن سرزمین را به منزله سهم یهودیان تعیین کرد. دو درصد باقیمانده به موجب این قطعنامه به نام منطقه بین‌المللی، شهرهای بیت المقدس و بیت اللحم و اراضی پیرامون آن دو شهر را شامل می‌شد. توصیه سازمان ملل متحد این بود که انگلستان در اسرع اوقات و نه دیرتر از اول اوت ۱۹۴۸ به قیمومت خود بر فلسطین پایان دهد و تدابیر لازم برای تحدید حدود دو کشور نوپیدا در خاک فلسطین تا اول اکتبر همان سال آغاز گردد تا دو کشور مستقل رسماً در کنار یکدیگر موجودیت پیدا کنند و به این ترتیب آرمان ملی مردم فلسطین و جنبش صهیونیسم به تحقق پیوندد.

منتقدان قطعنامه آن را به شدت غیرمنصفانه دانستند، زیرا به اعتقاد آنان در حالی که جمعیت بومی فلسطینی به مراتب بیش از یهودیانی بود که تا آن هنگام به فلسطین مهاجرت کرده بودند (در حدود ششصد هزار تن)، اختصاص بخش بزرگ‌تری از فلسطین به آنان توجیه منطقی نداشت. کشورهای عرب منطقه نیز با قاطعیت به مخالفت با قطعنامه برخاستند و اعلام کردند که اقدامات لازم را در برابر آن تصمیم به عمل خواهند آورد. اکثریت یهودیان ولی با اغوش باز آن را پذیرفتند و به عنوان موفقیتی بزرگ جشن گرفتند، هرچند که آژانس یهود در ظاهر از آن استقبال گرمی نکرد، با این حال در باطن قطعنامه را نخستین سنگ بنای اسرائیل برای دست‌اندازی تدریجی به تمامی سرزمین



اسرائیل و دست‌اندازی یهودیان به بخش به مراتب بزرگ‌تری از آنچه در قطعنامه سازمان ملل متحد دایر بر تقسیم فلسطین به دولت یهود اختصاص یافته بود، در پانزده می‌هر سال با برگزاری مراسمی به وسیله فلسطینی‌ها و شماری از کشورهای عرب به نام «یوم النکبة» یا «روز فاجعه» که در بالا هم به آن اشاره شد، یادآوری می‌شود.

۱۹۶۷ و ۱۹۷۳، جنگ‌های شش روزه و یوم کیپور

از هنگام تشکیل دولت اسرائیل تاکنون چندین جنگ میان کشورهای عرب و اسرائیل روی داده است که معروف‌ترین آنها جنگ شش روزه در ۱۹۶۷ و جنگ معروف به یوم کیپور در ۱۹۷۳ است. در جنگ شش روزه اسرائیلی‌ها به پیروزی بزرگی دست یافتند و ارتفاعات جولان، صحرای سینا و ساحل غربی رود اردن را به تصرف درآوردند. در جنگ ۱۹۷۳ که به وسیله مصر با مشارکت سوریه آغاز شد، ابتدا نیروهای اسرائیلی مستقر در صحرای سینا را غافلگیر و مجبور به عقب‌نشینی کرد، ولی نیروهای اسرائیلی به فرماندهی ژنرال آریل شارون به سرعت ابتکار عمل را به دست گرفتند و با برگرداندن موج جنگ به سود خود بار دیگر از کارزار پیروز بیرون آمدند. محمد انور السادات، که پس از مرگ جمال عبدالناصر به جای او نشست، با ایجاد یک تغییر جهت کلی در سیاست خارجی مصر در ۱۹۷۷ به تل آویو سفر کرد و به اتفاق مناخیم بگین پای یک پیمان صلح با اسرائیل صحه گذاشت. به همین مناسبت در اکتبر همان سال جایزه صلح نوبل به‌طور مشترک به آن دو اعطا شد. نکته درخور ذکر آنکه در جنگ یوم کیپور پای ایران نیز به‌شکلی به میان کشیده شد. توضیح آن که شاه، که با انور سادات پس از مناسبات خصمانه با ناصر روابط دوستانه برقرار کرده بود، به خواهش و اجازه یک‌بار عبور هواپیماهای روسی حامل سلاح و مهمات را از فضای ایران برای مصر صادر و احمد میرفندرسکی، قائم مقام وقت وزیر امور خارجه را مأمور نظارت بر انجام آن کرد. منتها میرفندرسکی که در دل خواستار پیروزی مصر در آن جنگ بود، به هواپیماهای روسی حامل اسلحه برای مصر چندین بار اجازه عبور از فضای ایران را داد. آمریکایی‌ها که همواره پشتیبان اسرائیل و تأمین‌کننده آخرین سلاح‌ها برای آن بودند، وقتی متوجه این امر شدند، به تلخی به شاه شکایت کردند. در نتیجه آقای میرفندرسکی مغضوب و بی‌درنگ از کار برکنار شد. او که در دولت سی و هفت روزه شاپور بختیار عهده‌دار وزارت امور خارجه بود در سال ۱۳۸۳ در پاریس درگذشت.

۱۹۹۳، پیمان اسلو

در این سال با میانجی‌گری بیل کلینتون رئیس‌جمهوری وقت آمریکا پیمان سَری اسلو میان یاسر عرفات رهبر تاریخی فلسطینی‌ها و ژنرال اسحاق رابین فاتح جنگ شش روزه که بعدها نخست‌وزیر اسرائیل شد امضاء گردید. به موجب این پیمان اسرائیل دولت خودگردان فلسطین را در ساحل غربی رود اردن به رسمیت شناخت و متقابلاً اسرائیل از سوی دولت خودگردان به رسمیت شناخته شد. قرار بود این پیمان مقدمه تشکیل دولت فلسطین بر اساس قطعنامه ۱۹۴۷ سازمان ملل متحد باشد، ولی رویدادها در جهتی سیر کرد که مانع تحقق یافتن چنین هدفی شد. اسحاق رابین، که به سبب نقش برجسته‌اش در

تشخیص داد و از آن خشنود بود. این فضا به شعله‌ور شدن بی‌درنگ یک جنگ داخلی در فلسطین و پس از آن جنگ‌های دیگری میان اسرائیل و کشورهای عرب دامن زد که در آنها یهودیان همواره طرف پیروز کارزار بوده و بخش بزرگی را از آنچه که در قطعنامه سازمان ملل متحد به عنوان سهم فلسطینی‌ها تعیین شده بود به تصرف درآورده‌اند. در دهه‌های اخیر اسرائیل مهاجرت یهودیان را از سرتاسر جهان به فلسطین تشویق و اسکان آنها را در بخش‌هایی از خاک آن سرزمین که طبق قطعنامه ۱۹۴۷ سازمان ملل متحد به عنوان سهم بومیان فلسطینی عرب زبان تعیین شده بود با ساختن غیرقانونی شهرک‌های متعدد برای یهودیان مهاجر تسهیل کرده است.

۱۴ می ۱۹۴۸: اعلام رسمی موجودیت اسرائیل به عنوان یک کشور مستقل

بیانیه تشکیل رسمی کشور مستقل اسرائیل ساعت چهار بعد از ظهر روز ۱۴ می طی مراسمی در موزه تل آویو که از آن پس به «تالار استقلال» مشهور شد انجام گرفت. بن‌گوریون رئیس‌اژانس یهود، که در جامعه جهانی صهیونیسم نیز جایگاه بلندی داشت، بیانیه را که به خط عبری روی طوماری نوشته شده بود، قرائت کرد. از آنجا که اندکی بعد از صدور قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد دایر بر تقسیم فلسطین میان ساکنان عرب و یهودی آن سرزمین جنگ داخلی آغاز شد، دعوت ۲۵۰ تن از کسانی که در مراسم یادشده شرکت جستند، به شکل کاملاً مخفیانه صورت گرفت. نخست آنکه سازمان‌دهندگان مراسم بیم داشتند انگلستان در آخرین لحظات قیمومت خود بر فلسطین از برپا شدن آن اجتماع جلوگیری کند. دیگر آنکه به سبب فضای جنگ داخلی نگرانی شدیدی از این که گردهمایی از سوی بومیان عرب فلسطین مورد حمله قرارگیرد به شدت احساس می‌شد.

۱۹۴۷-۱۹۴۸- بیرون راندن بومیان فلسطینی از مکان‌های سکونشان قبل و بعد از تشکیل دولت اسرائیل

پس از صدور قطعنامه تقسیم فلسطین میان دو کشور هم‌جوار با ساکنان عرب و یهودی و آغاز جنگ داخلی در آن سرزمین، و نیز تا مدتی پس از تشکیل رسمی دولت اسرائیل، بیش تشکیلات وابسته به دولت نوپاد اسرائیل از خانه و کاشانه خود بیرون رانده شدند. نگفته نماند که شماری از فلسطینی‌ها نیز با توجه به فضای وحشت‌بار جنگ داخلی و عملیات ارباب‌آمیز دسته‌های مسلح یهودیان صهیونیست و به‌ویژه بعد از کشتار دیرباسین، محل‌های سکونت‌شان را رها کردند و به کشورهای هم‌جوار عرب گریختند. شمار بزرگ‌تری از آنان در اردوگاه‌های پناهندگان زیر نظر سازمان ملل متحد سکنی یافتند. نوار غزه نیز یکی از مقاصد این پناهندگان بود و ساکنان امروز غزه فرزندان و نسل‌های بعدی همان پناهندگان هستند. به این ترتیب می‌توانیم با نگاهی به تاریخ هفتاد سال اخیر سرزمین فلسطین به ریشه رویدادهای اندوه‌باری که از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ تا به امروز در اسرائیل و غزه جریان داشته است برسیم. پس از تشکیل دولت اسرائیل ده‌ها مورد کشتار فلسطینی‌ها توسط نظامیان وابسته این دولت روی داد و بین چهارصد تا ششصد روستای فلسطینی برای جلوگیری از بازگشت رانده‌شدگان به دست آنها ویران شد. مقامات اسرائیلی در چند دهه گذشته بر این روستاها نام‌های عبری نهاده‌اند و به احداث شهرک‌های غیرقانونی یهودی‌نشین در آنها مبادرت ورزیدند. یک نمونه از اقداماتی که برای گریزانان روستاییان فلسطینی از مکان‌های اقامت‌شان صورت گرفت مسموم کردن چاه‌های آب مشروب بود. دامنه این گونه اقدامات از ۱۹۴۸ به این سو به طور منظم و برنامه‌ریزی شده رو به گسترش بوده و تا به امروز ادامه یافته است.

پس از تشکیل رسمی دولت اسرائیل یک رشته قوانین از کینست یا مجلس قانونگذاری آن برای جلوگیری از بازگشت آوارگان فلسطینی گذشته که معروف‌ترین آنها قانون «ضد رخنه» در ۱۹۵۴ است. مورخان بی‌طرف به درستی از این گونه تدابیر با اصطلاح «پاکسازی قومی» یاد کرده‌اند که طبعاً مورد انکار دولت اسرائیل و بازوهای تبلیغاتی آن قرار گرفته است. در همان حال قوانینی هم از کینست گذشته که مهاجرت یهودیان را از هر گوشه جهان به اسرائیل تسهیل می‌کند. این سیاست در دهه‌های اخیر یکی از وجوه اصلی اختلاف اسرائیل-فلسطین بوده که حل نشده باقی مانده است و هر از چندگاه به جنگ و خونریزی بین دو طرف دامن می‌زند. رویدادهای ۱۹۴۸ و از جمله موجودیت یافتن رسمی دولت

پیروزی‌های اسرائیل در جنگ‌های گذشته با کشورهای عرب از اعتبار بزرگی برخوردار بود، در همین راستا حرکت می‌کرد. اما محافل افراطی راست‌گرای اسرائیل و از جمله گروه‌ها مذهبی افراطی که تمامی فلسطین را حق موروثی خود می‌دانند، به شدت با او مخالف و از او متنفر بودند. این مایه از تعصب و تنفر سرانجام کار خود را کرد و در چهار نوامبر ۱۹۹۵ جوانی وابسته به یکی از این گروه‌ها به نام ایجال عامیر رابین را هدف گلوله قرار داد و به قتل رسانید با کشته شدن این نظامی و سیاستمدار برجسته زمینه برای دست‌اندازی راست افراطی بر اهرم قدرت و چهره کردن بنیامین نتانیاو در صحنه سیاسی اسرائیل و به بوته فراموشی افتادن راه حل دو کشوری فراهم آمد.

۱۹۹۶، آغاز نخست‌وزیری بنیامین نتانیاو و چیرگی راست‌گرایان در عرصه سیاست اسرائیل

با کشته شدن اسحاق رابین فعالیت تبلیغاتی شدید راست‌گرایان در آستانه انتخابات ۱۹۹۶ آغاز شد که بسیار کارساز بود و حزب لیکود را به پیروزی و رهبر جوان آن بنیامین نتانیاو را به نخست‌وزیری رساند. او پیش از آن در سمت سفیر اسرائیل در سازمان ملل متحد خوش درخشیده بود. نتانیاو جوان‌ترین سیاستمداری بود که تا آن زمان در اسرائیل به نخست‌وزیری می‌رسید و اولین نخست‌وزیری به شمار می‌رفت که در اسرائیل به دنیا آمده بود. نتانیاو در ۱۹۴۹ در تل‌آویو تولد یافت. او هم مانند بسیاری از سیاستمدارانی که پس از تشکیل دولت اسرائیل زمام امور کشور را در دست داشته‌اند لهستانی‌تبار است. پدرش استاد دانشگاه بود. او پس از مهاجرت به فلسطین هنگام سلطه امپراتوری عثمانی بر این سرزمین نام خانوادگی خود را از میکوفسکی به نتانیاو که در زبان عبری به معنی «خداداد» است تغییر داد. بنیامین نتانیاو پس از پایان دوره دبیرستان تحصیلات دانشگاهی خود را در آمریکا دنبال کرد. او از دانشگاه معروف MIT در رشته معماری دانشنامه فوق لیسانس گرفت ولی تحصیلات دکتری خود را در هاروارد پس از کشته شدن برادرش برای پیوستن به ارتش اسرائیل ناتمام گذاشت. او چند سال با درجه سروانی در ارتش خدمت کرد و در برخی عملیات خطرناک که یکی از آنها طرح ربودن یاسر عرفات در اردن بود شرکت جست.

نتانیاو پیش از آن که باریک‌تر با پیروزی حزب لیکود در انتخابات ۲۰۱۳ در نقش نخست‌وزیر ظاهر شود، در دولت آرل شارون به عنوان وزیر خارجه و دارای خدمت کرد، ولی هنگامی که شارون در ۲۰۰۵ تصمیم به تخلیه غزه از نیروهای اسرائیلی گرفت، به نشانه اعتراض از مقام خود استعفا داد. وی از آن هنگام تا به حال جز در دوره کوتاهی که نفتالی بنت نخست‌وزیر بوده است با نشان دادن مهارت در تشکیل ائتلاف‌هایی از احزاب مذهبی و راست‌گرا توانسته است در رأس دولت اسرائیل باقی بماند. در این دوره طولانی مهم‌ترین وجه سیاست وی تشکیل شهرک‌های متعدد از مهاجران یهودی، پشت کردن به راه حل دو کشوری، تضعیف دولت خودگردان فلسطین به ریاست محمود عباس و تقویت پنهانی گروه اسلام‌گرای حماس بوده که امروزه عنوان دشمن اصلی و مهم‌ترین نیروی مقاومت در برابر یهود ظاهر شده است. نتانیاو با پیش گرفتن این روش توانست میان فلسطینی‌ها تفرقه بیندازد و راه حل دو کشوری را به بوته فراموشی افکند. حماس، که در واقع شعبه فلسطینی حزب اخوان المسلمین مصر است، پس از اختلافات عمیقی که با دولت خودگردان فلسطین پیدا کرد و خشونت‌هایی که میان هواداران دو گروه به ظهور پیوست، در انتخابات ۲۰۰۶ در غزه پیروزی قاطع به دست آورد و از آن هنگام قدرت انحصاری را در آنجا به دست داشته است. در این خلال دولت اسرائیل به رهبری نتانیاو در همان حال که سیاست تفرقه‌افکنی بین فلسطینی‌ها با چشم بستن بر کمک‌های چندین میلیون دلاری طریق قطر به حماس ادامه داد، از سال ۲۰۰۷ به این سو در پاسخ به موشک‌پرانی‌های حماس به درون اسرائیل چند بار به غزه حمله کرده و هزاران شهروند را به خاک هلاک افتاده‌اند. آخرین برخورد نظامی اسرائیل با حماس پیش از رویدادهای اخیر به سال ۲۰۲۱ باز می‌گردد که دو هفته به طول انجامید.

سیاست آمریکا در قبال مسئله اسرائیل
فلسطین و آخرین تحولات این موضوع پس از رویداد هفت اکتبر
دولت بایدن در سه سال دوره تصدی خود همان سیاست دولت ترامپ را دایر بر

بی‌اعتنایی به حق فلسطینی‌ها برای تشکیل دولتی از آن خود طبق قطعنامه ۱۹۴۷ سازمان ملل متحد دنبال کرده و در همان حال پشتیبانی از عادی شدن روابط میان کشورهای عرب و اسرائیل را در کانون توجه قرار داده است. آخرین کوششی که توسط آمریکا برای تحقق بخشیدن به راه حل دو کشوری صورت گرفت، هنگام ریاست جمهوری اوباما بود که به هیچ نتیجه ملموسی نرسید و از آن پس آمریکا هرگونه اقدام جدی را در آن جهت به فراموشی سپرده است. از آن سو دولت خودگردان فلسطین به رهبری محمود عباس ۸۷ ساله به صورت یک مترسک بی‌خاصیت درآمده است. دولت خودگردان فلسطین در ازای شناسایی رسمی دولت اسرائیل نه تنها هیچ امتیازی به دست نیاورده بلکه با تشکیل شهرک جدید یهودی نشین در ساحل غربی رود اردن و تقویت حضور نظامی اسرائیل در حوزه قلمرو آن به دستگاه صرفاً آذاری بی‌اثر و کم‌وجه‌ای تبدیل شده است. تنها پس از آغاز بحران کنونی و ابعاد بی‌سابقه آن از نظر تلفات انسانی و ویرانی‌های گسترده در غزه و بی‌خانمانی اکثریت ساکنان بود که راه حل فراموش شده دو کشور بار دیگر به موضوع روز تبدیل شد و در سخنان رهبران اروپایی و آمریکا انعکاس یافت. دولت آمریکا امروز با لحنی که بوی جدیت از آن به مشام نمی‌رسد از آن صحبت می‌کند ولی در همان حال چند بار قطعنامه‌های آتش‌بس سازمان ملل متحد را که مهم‌ترین عامل قطع جنگ در غزه و مقدمه رفع اشغال از غزه و پدید آوردن فضای مساعد برای پیگیری راه حل دو کشوری خواهد بود و تکرار کرده است. در این خلال نتانیاو با صراحت هرچه تمام‌تر مخالفت خود را با این راه حل اعلام داشته و به خوبی نشان داده است که اسرائیل تا هنگامی که او در رأس دولت قرار داشته باشد حاضر به شنیدن هیچ سخنی در آن مقوله نیست.

در هفته‌های اخیر گفتگوهای در پشت پرده با شرکت آمریکا، با میانجی‌گری قطر بین دولت اسرائیل و حماس در جریان است که تا کنون به نتیجه قطعی نینجامیده است. آنچه در کانون این گفتگوها قرار دارد آزادی گروگان‌ها در برابر آزادی شماری از اسیران فلسطینی است. دولت نتانیاو البته تا آنجا که بتواند گفتگوها را کش می‌دهد، به این امید که در خلال عملیات جاری خود در غزه بتواند به مخفی‌گاه بعضی از گروگان‌ها دست یابد و مجبور به دادن امتیاز چندانی به حماس نشود. شدت یافتن عملیات جنگی در خان یونس، دومین شهر مهم غزه در همین جهت صورت گرفت، سپس نوبت به شهر رفح در جنوبی‌ترین بخش غزه که با مصر هم مرز است و بیش از یک میلیون از ساکنان غزه به آنجا پناه برده‌اند در معرض حملات و بمباران‌های اسرائیل قرار گرفت. از سوی دیگر نتانیاو از سوی خانواده‌های گروگان‌ها برای آزادی هرچه زودتر آنها زیر فشار و محبوسیتش به شکل روزافزونی روبرو افول است. در لحظه تحریر این گزارش گفتگوها در قطره‌ای دارد و پیش‌بینی می‌شود که در اوایل هفته‌ای که از چهارم مارس آغاز می‌شود دو طرف به توافق دست یابند. دولت بایدن هم با توجه به افزایش افکار نامساعد داخلی و جهانی نسبت به عملکرد او در این ماجرا ظاهراً نمی‌تواند حمایت بی‌قید و شرط خود را از آدم‌کشی‌ها و ویرانگری‌های اسرائیل به شکل نامحدود ادامه دهد. در گزارش‌های رسانه‌ای می‌خوانیم که امروز نسل جوان آمریکا که اطلاعات خود را بیشتر از فضای مجازی می‌گیرد و با حقایق آنچه در غزه می‌گذرد آشناست از سیاست دولت بایدن در قبال اسرائیل خشنود نیست و بایدن برای آنکه حمایت مهم این نسل را در انتخابات آینده از دست ندهد باید کاری بکند. به همین دلیل احتمال این که در روزهای آینده آتش‌بس طولانی‌تری در جنگ غزه اعلام شود وجود دارد. بیشتر ناظران آگاه بر این باورند که پس پایان گرفتن جنگ، نتانیاو تا مدت زیادی نمی‌تواند در قدرت بماند. این موضوع که در اسرائیل از مسئولان پاسخگویی می‌خواهند یک واقعیت است و در گذشته در ارتباط با نخست‌وزیرانی چون گلدا مایر و موشه دایان مشاهده شده است.

جمهوری اسلامی و جنگ غزه

همه می‌دانیم که یکی از دکان‌های داغ جمهوری اسلامی از آغاز دستیابی به قدرت سنگ فلسطینی‌ها را به سینه زدن و کاسه داغ‌تراز آتش شدن برای آنها بوده است. به یاد داریم که نخستین مهمان خارجی خمینی پس از دستیابی او به قدرت یاسر عرفات بود و یکی از لیخندهای نادری که تا کنون از وی ثبت شده هنگام دیدار با رهبر فلسطینی بر لبانش نشست. اما دیری نگذشت که یاسر عرفات به سبب در پیش گرفتن سیاست مصالحه

داستان دویست ساله ما

نزدیک به ۱۶۰ سال پیش از این ملک التجار امپراتوری

فرستنده: جواد آزمون

روسیه (ویش قرتسوف) سموری با یک دست چای خوری برای امیر کبیر تحفه فرستاد. امیر اندیشید که صنعتگران زیر دست ایرانی می‌توانند نظیرش را بسازند. اما سال‌ها بعد در ایام نوروز جمعی در باغ چهل ستون اصفهان به تفریح نشسته بودند. در این بین گدایی پیش آمد و درخواست کمک نمود و گفت من واقعاً گدا نیستم، سرگذشتی دارم اگر حوصله‌ی شنیدن دارید برایتان تعریف کنم.

او گفت در زمان صدارت میرزا تقی خان امیر کبیر یک روز حاکم اصفهان صنعتگران شهر را احضار کرد گفت آیا می‌توانید کسی را که در میان شما از همه استادتر است معرفی کنید.

صنعتگران مرا معرفی کردند. حاکم گفت امیر کبیر برای انجام کار مهمی تو را به تهران خواسته است. و بعد از آن من در تهران به حضور امیر رسیدم. سموری نزد امیر بود. او سمور را آب و آتش نمود و تمام اجزاء سمور را بیان کرد و گفت: می‌توانی سموری مانند این بسازی؟

من تا آن زمان سمور ندیده بودم. جلورفتم و پس از ملاحظه گفتم، بله می‌توانم. امیر گفت این سمور را ببر، مانندش را بساز و بیاور. من سمور را برداشتم، مشغول شدم. پس از اتمام کار سمور ساخته شده را نزد امیر بردم و مورد پسند واقع شد. امیر پرسید: این سمور با مزد و مصالح به چه قیمت تمام شده است؟ من عرض کردم روی هم رفته پانزده ریال

امیر دست‌ور داد تا امتیاز نامه‌ای برای من بنویسند که فن سمور سازی به طور کلی برای مدت شانزده سال منحصر به من باشد و بهای فروش هر سمور را بیست و پنج ریال تعیین کرد. پس از صدور این فرمان گفت به حاکم اصفهان دستور دادم که وسایل کارت را از هر جهت فراهم نماید.

در بازگشت به اصفهان به سرعت مشغول کار شده و چند نفر را نیز استخدام کردم و مجموعاً مبلغ دویست تومان خرج شد. اما هنوز مشغول کار نشده بودم که از طرف حکومت به دنبال من آمدند. من را همچون دزدان نزد حاکم بردند.

تا چشم حاکم به من افتاد با خسونت گفت: میرزا تقی خان امیر کبیر از صدارت خلع شده و دیگر کاره‌ای نیست. تو باید هر چه زودتر مبلغ ۲۰۰ تومان را به خزانه‌ی دولت برگردانی. در آن هنگام من پولی نداشتم. پس دستور مصادره اموال من صادر شد. با این وجود بیش از ۱۷۰ تومان فراهم نشد.

برای ۳۰ تومان دیگر مرا سر بازار برده و در انتظار مردم چوب زدند تا اینکه مردم ترحم کرده و سکه‌های پول را به سوی من که مشغول چوب خوردن بودم پرتاب کردند. سرانجام آن ۳۰ تومان هم پرداخت شد. اما به خاطر آن چوب‌ها و صدمات بدنی چشم‌هایم تقریباً نابینا شده و دیگر نمی‌توانم به کارگری مشغول شوم. از این رو به گدایی افتادم....

این حکایت دویست ساله ماست که با تغییر اشخاص و حاکمان کل زیر ساخت‌هایمان را شخم می‌زنیم.

محمدعلی فروغی

برگرفته از: rouzbehii.ir

با اسرائیل از مقام سوگلی ناگهان به صف خائنان به آرمان فلسطین سقوط کرد. از آن پس جمهوری اسلامی بی‌آنکه در رجزخوانی‌های هواداری از آرمان فلسطین تخفیفی دهد کمک‌های خود را متوجه گروه‌های فلسطینی اسلام زده مانند جهاد ساخت و پس از این که غزه به طور کامل زیر مهار حماس افتاد، حمایت مالی و سیاسی تهران هم به‌طور عمده متوجه این گروه گردید. با این همه پس از آغاز عملیات اسرائیل در غزه دیدیم که خامنه‌ای با توجه به مخاطرات درگیر شدن مستقیم در جنگ راه احتیاط را برگزید و پشتیبانی او و ماشین تبلیغاتی‌اش به مشت‌ی لفاظی و شعار محدود گردید. در پیروی از همین سیاست حزب الله لبنان نیز که از میان اقمار منطقه‌ای جمهوری اسلامی از همه کارآمدتر است و به سبب همجواری با اسرائیل می‌تواند مزاحمت‌های عمده برای آن ایجاد کند از ورود عرصه جنگ احتراز جسته و تا کنون جز چند درگیری محدود برخورد نظامی جدی با اسرائیل نداشته است. در این شرایط تنها اقدام درخور ذکر جمهوری اسلامی ایجاد مزاحمت برای کشتی‌های حامل سوخت برای اسرائیل از طریق حوتی‌های یمن در دریای سرخ بوده که بی‌درنگ واکنش آمریکا و انگلیس رو به رو شده است. البته ناگفته نمی‌توان گذاشت که نتایج با نزدیک دیدن پایان عمر فرمانروایی خود ممکن است در صدد گشودن یک جبهه دیگر جنگی از طریق حمله به لبنان برآید که در آن صورت وضع جدیدی پیش می‌آید که ابعاد آن قابل پیش‌بینی نیست و جمهوری اسلامی هم در آن صورت احتمالاً نمی‌تواند بنشیند و دست روی دست بگذارد.

برخی از منابع مطالعه برای نگارش این مقاله:

- گزارش‌های شماری از مطبوعات معتبر انگلیسی و فرانسه زبان مانند واشنگتن پست، گاردین و لوموند - چشم انداز صلح خاورمیانه در سایه عادی سازی روابط اسرائیل و جهان عرب، نوشته دکتر محمد رضا ملکی، ابراهیم محمدزاده، دکتر فرزاد - جمهوری اسلامی ایران، عادی سازی روابط اعراب و اسرائیل، نوشته پرهام پور رمضان، مرکز بین‌المللی مطالعات صلح

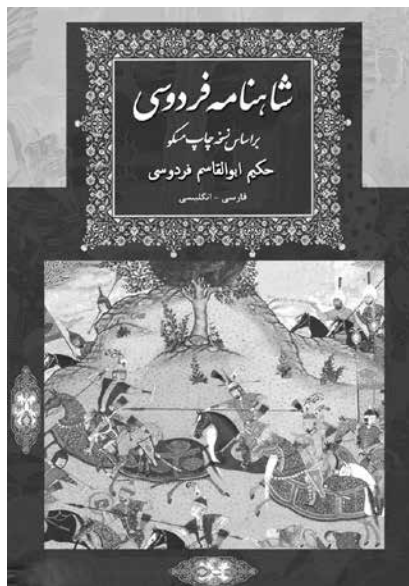
History of the Arab-Israeli conflict - Wikipedia
Palestine and the Arab-Israeli Conflict: a history with documents / by Charles D. Smith
Le conflit israëlo-palestinien : une instabilité endémique aux portes de la Méditerranée orientale
Par Gaspard Béquet, Revue Défense Nationale



فردوسی و اهمیت شاهنامه

زنده‌یاد استاد شاهرخ مسکوب

ارمغان مور، ص ۱۲۲-۱۲۴



اینکه در توضیح مطلب و پافشاری در اثبات مقام فردوسی از این جهت به طول کلام بپردازم.

وقایع تاریخی و اعتقاد به حقیقت

بی‌موقع نمی‌دانم که جواب این اعتراض را بدهم که: غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده، یا تمام عاری از حقیقت است یا مشوب بافسانه می‌باشد و درین صورت چگونه می‌تواند سند تاریخ ما محسوب شود؟

غافل نباید شد از اینکه مقصود از تاریخ چیست و فواید آن کدام است. البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایه‌ی گمراهی است. اما در این مورد مخصوص، مطابق واقع بودن یا نبودن قضایا منظور نظر نیست.

همه اقوام و ملل متمدن مبادی تاریخ‌شان مجهول و آمیخته به افسانه است و هراندازه سابقه‌ی ورودشان به تمدن قدیم تر باشد این کیفیت در نزد آنها قوی‌تر است، زیرا که درازمنه‌ی باستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع و رایج نبود، و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد می‌شد فقط در حافظه‌ی اشخاص نقش می‌گرفت و سینه به سینه از اسلاف به اخلاف می‌رسید و ضعف حافظه یا قوت تخیل و غیرت و تعصب اشخاص، وقایع و قضایا را در ضمن انتقال

شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت هم از جهت کیفیت بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است، بلکه می‌توان گفت یکی از شاهکارهای ادبی جهان است، و اگر من همیشه در راه احتیاط قدم نمی‌زدم، می‌گفتم که شاهنامه معظم‌ترین یادگار ادبی نوع بشر است.

تاریخ ملی ایرانیان

نخستین منت بزرگی که فردوسی بر ما دارد احیا و ابقای تاریخ ملی ماست. هرچند جمع‌آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده بود به نظم آورده است ولیکن همین فقره کافیست که او را زنده‌کننده آثار گذشته ایرانیان به شمار آورد.

چنانکه خود او این نکته را متوجه بوده و فرموده است: «عجم زنده کردم بدین پارسی» و پس از شماری اسامی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریده‌ی روزگار ساخته می‌گوید:

چون عیسی من این مردگان را تمام
سراسر همه زنده کردم به نام

ایرانی بی‌شاهنامه: چرخ چنبر

اگر فردوسی شاهنامه را نظم نکرده بود این روایات بحالت تاریخ بلعمی و نظایران درمی‌آمد که از صدهزار نفر یک نفر آنها را خوانده بلکه ندیده است، و شکی نیست در اینکه اگر سخن دلنشین فردوسی نبود، وسیله‌ی ابقای تاریخ ایران همانا منحصر بکتب امثال مسعودی و حمزه بن حسن و ابوریحان می‌بود که همه به زبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانی‌ها از فهم آن عاجزند.

شاهنامه فردوسی از بدو امر نزد فارسی‌زبانان چنان دلچسب واقع شده که عموماً فریفته آن گردیده‌اند. هرکس خواندن می‌توانست، شاهنامه را می‌خواند و کسی که خواندن نمی‌دانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر می‌شد.

کمتر ایرانی بود که آن داستان‌ها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر نخواند و رجال احیا شده‌ی فردوسی را نشناسد.

وظیفه هر ایرانی

به عقیده‌ی من وظیفه هر ایرانی است که اولاً خود با شاهنامه مانوس شود، ثانیاً ابناء و وطن را بموانست این کتاب ترغیب نماید و اسباب آن را فراهم آورد.

مختصر، فردوسی قباله و سند نجات ملت ایران را تنظیم فرموده، و همین کلمه مرا بی‌نیاز می‌کند از

روایات از متقدمین به متأخرین متبذل می‌ساخت و کم‌کم به صورت افسانه درمی‌آورد.

خاصه اینکه طبایع مردم عموماً بر این است که درباره‌اشخاص یا اموری که در ذهن ایشان تأثیر عمیق می‌بخشد افسانه‌سرای می‌کنند، و بسا که به حقیقت آن افسانه‌ها معتقد و نسبت به آنها متعصب می‌شوند.

مایه اتحاد: یادگار گذشته

حاصل اینکه تاریخ باستانی کلیه‌ی اقوام و ملل بالضروره افسانه مانند است. هر قومی برای اینکه میان افراد و دسته‌های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدری و تعاون موجود باشد، جهت جامعه و مایه‌الاشتراک لازم دارد؛ و بهترین جهت جامعه در میان اقوام و ملل، اشتراک در یادگارهای گذشته است.

اگر چه آن یادگارها حقیقت و واقعیت نداشته باشد. چه شرط اصلی آن است که مردم به حقیقت آنها معتقد باشند، و ایرانیان همواره معتقد بوده‌اند که پادشاهان عظیم‌الشان، مانند جمشید و فریدون و کیقباد و کیخسرو داشته و مردان نامی مانند کاوه و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس اجدادشان را در مقابل دشمنان مشترک مانند ضحاک و افراسیاب و غیره محافظت نموده‌اند.

به عبارت آخری، هر جماعتی که کاوه و رستم و گیو و بیژن و ایرج و منوچهر و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود می‌دانستند و ایرانی محسوب بودند و این جهت جامعه، رشته‌ی اتصال و مایه‌ی اتحاد ملیت ایشان بوده است.

شاهنامه تاریخ ایران است نه تاریخ جنگ مبارزان!

در حماسه‌های پهلوانی پادشاهان و پهلوانان اند که می‌توانند خواست خود را هستی بخشد نه توده مردم که از آنها کمتر نشانی می‌توان یافت. تاریخ را آنها می‌سازند و تاریخ نیز به کارکیایی آنان می‌پردازد. آنها مردان جهان‌داری و جهان‌نگشایی، صلح و جنگ و دستیاران نیک و بد جهان‌اند و آن‌که از خرد، دانش، یا پهلوانی بی‌نصیب باشد، به گفته‌ی بوذرجمهر در پاسخ پرسنده‌ای، «همان به که مرگ/ نهد بر سر او یکی تیره‌ترگ». آرمان‌ها و ارزش‌های اخلاقی حماسه - نام و ننگ- چون در فرهنگ مردم رسوخ کرد، بدل به الگوی اخلاق همگان می‌شود و فردوسی خود آن فرهنگ‌ساز بزرگ است و کتابش «تاریخ» تمدن آزادان (اشرافیت) ایران و آرزوهای دور پرواز و بلند آنها.

از قضا شاهنامه نیز، خود داستاورد شکست و ناکامی است؛ شکستی چندصدساله از عرب‌ها و سپس افول سامانیان و چرخشی ناکام در تاریخ ایران.

تفسیر غزل هفتاد پنج دیوان حافظ

احمد حاتمی - هم‌اندیشان ایران

شاه شجاع در دوران جوانی مُرید و یار غار حافظ بود ولی وقتی به سلطنت رسید در اثر سعایت‌های دُگم‌اندیشان دینی که از زمان امیرمبارزالدین مؤسس سلسله آل مُظفّر در حکومت جا خوش کرده بودند میانه آنها شکر آب شد پس از مدتی نامه‌ای به حافظ نوشته و از او دلجوئی کرده، کشف رمز این غزل در بیت نهم است

(۱) چه لُطف بود که ناگاه رشحهء قَلَمَت / حقوقِ خدمتِ ما عَرَضه کرد بَر کَرَمَت

رشته کنایه از مرکب قلم، آی یارگرایی چه شده که ناگاه رشته مرکب قلمت به جولان درآمده! و از روی کرم و بخشش یادی از حق و حقوق ماکرده‌ای!

(۲) به نوک خامه رَقَم کرده‌ای سلام مرا / که کارخانه دوران مَباد بی قَلَمَت

خامه کنایه از قلم و رقم کرده‌ای کنایه از نوشته‌ای، آی بزرگوار با نوک قلم برایم نامه نوشته‌ای! کارخانه دوران کنایه از روزگار نامُراد است، امیدوارم روزگار همواره بروفق مُراد تو باشد!

(۳) نَگَرِیم از مَن بی دل به سَهو کُردی یاد / که دَر حسابِ خَرَد سَهو نیست بَر قَلَمَت

بی‌دل کنایه از عاشق دل شکسته و سَهو کنایه از اشتباه است، نمی‌گویم که به اشتباه از من عاشق دل شکسته یاد کرده‌ای! بلکه ای یار خَرَدمند تو هرگز خطائی مرتکب نمی‌شوی کنایه از اینکه نامه بر اساس مصلحت‌اندیشی نوشته شده!

(۴) مَرا ذَلِیل مَگَر دَان به شُکر این نَعَمَت / که داشت دَوْلَت سَر مَد عزیز و مُحَرَمَت

ای محبوب سعی نکن مرا ذلیل گردانی چرا که تو صاحب نعمات فراوانی هستی! دولت سَرمد کنایه از دولت جاویدان است، به شکرانه این نعمت‌ها دولت جاویدانی داشته باشی!

(۵) بیا که با سَر زَلَمَت قرار خواهم کرد / که اگر سَرَم بَرُوَد بَر نَدَارَم از قَدَمَت

با همه کم لطفی‌هایت با سر و زلف تو قرار می‌دارم! که اگر سرم برود بَر نَدَارَم از قَدَمَت خواهم کرد!

(۶) ز حال ما دِلَت آگه شَوَد مَگَر وَقَتی / که لاله بَر دَمَد از خَاکِ کُشَتگان غَمَت

آی یارِ دیرینه از حال دل خونین و وضعیت ما بی‌خبری! ترسم زمانی به خود بیایی که از خاک کُشَتگان غمت لاله روئیده! توضیح: اندیشمندان ایرانی معمولاً برای نشان دادن عُمق فاجعه در مکتب عشق، گل لاله را سُبیل خون دل عُشاق ترسیم کرده‌اند!

(۷) زَوَانِ تَشَنه ما را به جُرْعَهء دَرِیَاب / چو می‌دَهَنَد زُلالِ خُضر به جَامِ جَمَت

به شکرانه داشتن نعمات فراوان روان تشنه ما را با جرعه‌ای آب حیات سیراب کن! زُلالِ خُضر کنایه از آب حیات که توسط حضرت خضر یکی از پیامبران کشف شد و جام جم کنایه از جامی که در اختیار جمشید جم پادشاه اساطیری ایرانیان بود که همه وقایع جهان را در آن می‌دید، چون آب حیات خُضر و جام جم هر دو در اختیار تو است البته نوعی طنز در این گفتار مشاهده می‌شود!

(۸) همیشه وقت توای عیسی صَبا خوش باش / که جانِ عاشقِ دل خَسته زنده شد به دَمَت

آی یار بی‌وفا تو همچون نسیمی هستی که حُکم نَفَس خُصْرَت عیسی را دارد، هموار اوقات خوشی داشته باشی! تا بلکه جان عاشقان دل خسته ات را زنده گردانی به دَم مسیح‌حایت!

(۹) کَمِین گه است و تو خوش تیزی می‌روی حافظ / مَکَن که گرد بَر آید ز شَره عَدَمَت

شاه بیت این غزل همین بیت است: این جهان لاکرمار کمین‌گهی برای انسان‌های کم خُرد است ولی ای حافظ رند و اندیشمند تو بسیار تیزتر از افکار زمانه خود هستی و خوش این حقایق روزگاران گذشته را درک و آینده را نیز پیش بینی کرده‌ای!

شَره کنایه از نوعی باد است و عدم کنایه از فنا است، حافظ همچون طوفانی در عصر جهالت زمان خود بود، هم عصیان او هرگز او را نشناختند مگر در روزگارانی در قرن‌های آینده اندیشمندی پیدا شوند و معرفت آن عارف بی‌بدیل را در اداره جوامع بشری برای مردم تفسیر نمایند!

وقتی ناتوانی در عرصه تاریخ واقعی رخ می‌نماید نیاز به روایت و تاریخ‌پردازی آشکارتر می‌شود، ابومنصور عبدالرزاق و شاهنامه‌سرایان و فردوسی از واقعیت نادلپذیر زمان به خاطره دلپذیر گذشته روی می‌آوردند؛ نه برای گریز ناممکن از زمانه‌ای که در آن‌اند بلکه برای آنکه «نهیب حادثه بنیادشان ز جا نبرد».

شاهنامه جویای پایگاهی است در گذشته برای ایستادن در زمان حال، و پیدایش آن از نیاز عمیق ایرانیان برای زنده بودن و «خود ماندن» سرچشمه می‌گیرد.

در اندیشه فردوسی و زمانه او تاریخ اجتماع انسانی از کارکیشان جدا نیست و سرگذشت زمین به گردش آسمان وابسته است. بنیاد بینش اساطیری ایران بر مقارنه و برابری دوگانه‌ای نهاده شده است. این دویبینی هستی، بینش ما از کیهان، رستاخیز، اخلاق و زیبایی و منش ما را در قبال آنها سامان می‌داد. بازتاب و روایتی دیگر از همین رویارویی دوگانه را در گذرگاه «تاریخی - حماسی» می‌یابیم: مقابله ایران با توران، فریدون با ضحاک، کاوه با ضحاک، رستم با افراسیاب، فرنگیس با سودابه...

در گیرودارهای خطیر هم این دوگانگی را می‌توان در نبرد تن به تن رستم و سهراب، پیران و گودرز، رستم و اسفندیار، پهلوانان و جادوان هفت‌خوان و جز این‌ها دید. تا آنجا که حتی در داستان‌های عاشقانه‌ای مانند زال و رودابه یا بیژن و منیژه، دو سرزمین و دو پادشاهی ناسازگار حضور دارند.

این بینش و منش در ساختار داستان‌ها و روند تاریخ راه می‌یابد و آنها را به سر منزل آخر می‌راند. تاریخ حماسی شاهنامه، از کودکی فریدون تا مرگ رستم، همه با جنگ آغاز می‌شود، گسترش می‌یابد و تمام می‌شود. مبارزان هر دو گروه - مانند هر حماسه رزمی - پهلوانان دلیر و نام‌آورند.

ولی شاهنامه تاریخ ایران است نه تاریخ جنگ مبارزان؛ هرچند که ما هم‌زمان سرگذشت این جنگاوران را نیز درمی‌یابیم.

تاریخ و تاریخ‌سازان پیوندی اندام‌وار و چنان هماهنگ یافته‌اند که با خواندن «تاریخ»، در حال و روز تاریخ‌سازان غوطه‌وریم و چون به شرح کارها و خصال تاریخ‌سازان روی آوریم خواه ناخواه در جریان «تاریخ» شناوریم؛ (مگر در چند داستان دخیل).

این هماهنگی «فرم» و محتوا، از برکت هنر شاعر، گاه مانند جان و تنی یگانه، جدایی‌ناپذیر است؛ یکی هر دو و هر دو یکی است.

ردپای خشکسالی بر تاریخ: «قلعه عمرانی» در دل کویر



طرح خواسته از سوی این پژوهشگر و دیگر دلسوزان محلی باقی مانده است. کسی در آن حوالی نیست تا از او پرس و جو کنیم اما با تحقیق‌های بعدی معلوم می‌شود زمین‌های اطراف این قلعه محل مناسبی برای کشت گندم بوده است و دورتادور قلعه، دشت سرسبزی از مزارع گندم خودنمایی می‌کرده است. با کم شدن آب، جمعیت ذره ذره کوچ می‌کند تا این روستا خالی از سکنه می‌شود و حالا فقط نشانه‌های زندگی گذشته در آن پیداست. نکته حائز اهمیت این است که قلعه عمرانی حالا دیگر ارزش میراث فرهنگی و تاریخی دارد.

یک کارشناس میراث فرهنگی می‌گوید: عمرانی به دلیل دست نخوردگی و بقای بافت اولیه و برخورداری از تأسیسات برودتی از جمله الگوهای کم‌نظیر و یا بی‌نظیر یک زیستگاه کویری است که به بهترین شیوه سازگاری انسان و طبیعت را بیان می‌کند.

قلعه عمرانی از جمله زیستگاه‌های کهنی است که در یکی از خشک‌ترین و ناسازگارترین اقلیم‌های ایران ساخته شده است که با بهره‌گیری از امکان‌های محلی و ابتکارهای معماری، امکان زندگی پرنعمت و سازگار با طبیعت در آن فراهم شده است. «به استناد کتاب «فرهنگ جغرافیایی ایران» عمرانی در نیمه قرن ۱۳ شمسی قناتی پرآب و تعداد زیادی تاکستان و توستان‌های گسترده داشته که محصول سالیانه توستان‌های آن تقریباً ۱۰ خروار (معادل ۳۰۰۰ کیلو) ابریشم بوده و در سال ۱۳۲۸ خورشیدی ۱۰۰ خانوار و به استناد نوشته «سلطان حسین تابنده» در کتاب «تاریخ و جغرافی گناباد» در حدود سال‌های ۱۳۱۳ تا ۱۳۴۴، ۷۰۰ نفر جمعیت داشته است.»

اکنون این روستای متروک و رها شده اگر چه در حال انهدام و نابودی است اما می‌تواند به عنوان الگویی از یک زیستگاه کویری، گردشگران و پژوهشگران را با نحوه زندگی ایرانیان در شرایط سخت آشنا کند.

یکی برج و باروی به خواب رفته را به زیر تل ماسه می‌برد. همین حالا هم میراث فرهنگی می‌تواند با حفاظت از این بنا، به رشد گردشگری در آن منطقه فقیر و خشک کمک کند تا لااقل اهالی خودشان به حال منطقه خود دل بسوزانند و سعی در حفظ اندک آب‌های باقی مانده داشته باشند.

پژوهشگر خراسانی، لباف خانیکی در گفت‌وگو با ایسنا اعلام کرده است که اگر در میانه روستا قرار دارد و دارای برج و باروی خاص و دروازه‌ای است که از میانه‌ی دو برج به درون یک هشتی باز می‌شود و کاروانسرای عمرانی که از نوع کاروانسرای عصر صفوی دارای صحن و بازوهای ورودی پیش آمده، و دو کتیبه هم در دو سمت ورودی داشته است. کتیبه سمت چپ به سرقت رفته و کتیبه سمت راست با مضمون «عمل استاد شرف‌الدین» باقی مانده است. این پژوهشگر یادآور شده است:

کاروانسرا از نوع چهار ایوانی همراه با غرفه‌ها و حجره‌هایی در اطراف صحن و مال‌بندهایی در پشت حجره‌ها بوده که فضاهای سه طرف آن منهدم شده و فقط بخشی از جبهه ورودی در سمت شرق بنا برجای مانده است. و باز بنا به گفته این کارشناس، خاک برداری از معابر منجر به مشخص شدن هویت و کارکرد فضاهای معماری می‌شود و پس از تثبیت وضعیت موجود و بازسازی مسجد، دروازه، حوض خانه و برخی بادگیرهای به مقصد جذاب گردشگری تبدیل خواهد شد؛ اتفاقی که تاکنون رخ نداده است و تنها در حد

گناباد نیوز، این روستا در فروردین ۸۸ مرمت شد و آماده بازدید عموم گردید اما آنچه که اکنون از این روستا که بر کرانه رود کال شور قرار گرفته است به چشم می‌آید چیزی جز ویرانی مطلق نیست. به نظر می‌رسد بعد از مرمت مختصر آب انبار و طاقی سردر ورودی، قلعه مجدداً به حال خود رها شده است، چون اثر دست طبیعت در همه جای آن پیداست.

به نوشته فرهنگ جغرافیایی ایران، این روستا در سال ۱۲۴۹ خورشیدی توسط «حاجی حسنعلی طبسی» ساخته شده اما محققان معتقدند که «شواهد متعددی، همچون آب‌انبار آجری بزرگ حاشیه جنوبی روستا که بناهای دوران سلجوقی قابل مقایسه است و مسجد جامع عمرانی در کنار یک خانه اشرافی با ساختار زیبایش - که شباهت به بناهای دوران تیموری دارد - و بناهای عام‌المنفعه دیگر هم به استناد کتیبه‌های آنها، نشان می‌دهد این بنا متعلق به دوران صفوی است.»

«مجموعه بناهای عام‌المنفعه شامل یک حمام، یک مسجد و یک حوض در جنوب ارگ و مجاور یکدیگر گویا در یک زمان توسط یک شخص خیر به نام شاه محمد ساخته شده است و اقدام خیر او بر لوحه سنگی بالای سر در حوض [با شعری] نقش بسته بود.» که نشانگر تاریخ «اتمام بنا در ۱۰۳۰ هـ. ق یعنی دوران شاه عباس اول است» که متأسفانه آن لوحه ارزشمند در سال ۱۳۷۴ به سرقت رفته است.

قلعه عمرانی نمادی از ایران است. خاک خشک و پوک که یکی

تاریخ در هر نقطه خود را به رخ می‌کشد؛ گاه از میان کوه‌های سر به فلک کشیده قد برمی‌افراشد و گاه نقشی در دل سنگ از آن پدیدار می‌شود. این بار در بیابانی خشک و بی‌آب و علف رد پای مردمانی را به نظاره می‌نشینیم که آب نایاب این سرزمین خشک را رام خود کرده و در پهنه‌ای از پهناوری آن کویر به زندگی نشسته بوده‌اند. در کویر «ریگ عمرونی»، در ۲۵ کیلومتری شمال شهر گناباد در جنوب استان خراسان رضوی، برج و باروی قلعه عمرانی از دل این کویر سر برمی‌کشد. این روستا که چندان عمری از تخلیه‌اش نمی‌گذرد، عمری کهن دارد و قرن‌ها از پس قرن توانسته است در منطقه‌ای خشک و کم‌آب به حیات خود ادامه دهد و بنا به گفته برخی منابع ۳۰ و برخی دیگر فقط ۶۰ سال است که خالی از سکنه شده است که خالی از سکنه شدن آن نشانه‌ای است بر عدم مدیریت منابع آب از یک سو و خشکسالی دائمی از طرف دیگر.

در مسیر جاده گناباد به تربت حیدریه، برکناره پاسگاه انتظامی «شهید سالاری»، پس از حدود یک کیلومتر پیش رفتن در جاده خاکی به قلعه عمرانی می‌رسیم. طاق نماي ورودی آن از مرمتی سردستی نشان دارد و تابلوی رنگ و رو رفته میراث فرهنگی در ابتدای آن جلب توجه می‌کند که اطلاعات مختصری درباره بافت قلعه و قدمت آن داده است و ثبت ملی قلعه را یادآور شده است.

قلعه عمرانی، در گذشته، نخستین استراحت‌گاه در مسیر کاروان‌های جنوب خراسان به مشهد بوده است. ردپای زیست انسان در این قلعه تا حداقل سال‌های دهه ۱۳۵۰ پیداست. آنچه از مصالح به کار رفته در بناهای قلعه باقی مانده است، از مرمت بناها در دوره‌های مختلف نشان دارد که از خشت و گل شروع می‌شود و تا گچ و آجر هم می‌رسد. مشخص نیست که بخش سیمانی دیواره‌ی آب‌انبار قلعه در اثر مرمت است یا باقی مانده‌ای از دوران سکونت‌گاه آن قلعه. بنا به نوشته سایت

دارالفنون

گرد آورنده : ژاله دفتریان



یاد می‌شده است.

در واپسین نامه‌ای که امیرکبیر به نماینده (سفیر) روسیه می‌نویسد، از این ساختمان به نام مدرسه نظامیه یاد می‌کند.

امیرکبیر این نامه‌گاری‌ها را از برای آن انجام می‌داد که استادان روسی را برانگیزاند تا به ایران بیایند و در دارالفنون به کار آموزش دانش‌آموزان بپردازند.

در دارالفنون همه دانش‌آموزان دو دست پوشاک یکنواخت داشتند. یکی برای زمستان و دیگر برای تابستان بود که رشته درسی آنها را نشان می‌داد.

هشتاد سال پس از کوشش‌هایی که در دارالفنون انجام می‌گرفت، در سال ۱۳۰۸ به دستور اعتمادالدوله، وزیر آن زمان آموزش و پرورش ساختمان دارالفنون فرو ریخته، سپس ساختمان کنونی، با مهرازی روسی ساخته شد.

ساختمان آموزشگاه دارالفنون رویهم دارای پنجاه چهار دیواری (طاق)، چهارگوش است. اندازه آنها چهار در چهار است که این چهار دیواری‌ها با کنده‌کاری و گچ‌بری‌های زیبا، آراسته شده‌اند. چهار دیواری‌ها از دید اندازه به درستی همانند هم هستند و در هر یک، یک گونه آموزش داده می‌شده است.

در پیش (جلو) هر یک از این چهار دیواری‌ها یک ایوان و سایبانی ساخته شده است. چون در ایران استادانی نبودند که در دارالفنون به شاگردان آن آموزش دهند، امیرکبیر ناچار شد استادان کشورهای اروپایی را برای آموزش در

یکی از کارهای ارزنده‌ای که امیرکبیر کرد، برپایی دارالفنون است. دارالفنون را می‌توان نخستین دانشگاه در تاریخ ایران دانست. ساختمان دارالفنون در تهران و در خیابان ناصرخسرو جای گرفته است. در این روزها ساختمان دارالفنون به گونه گنج‌خانه (موزه) تاریخی کار می‌کند.

برپا نمودن دارالفنون و هرچه به آن پیوستگی پیدا می‌کرد با ناهمراهی‌های پتیارانی روبرو می‌شد. دارالفنون روز یکشنبه ششم دی ماه ۱۲۳۰، سیزده روز پیش از کشته شدن امیرکبیر گشایش یافت. امیرکبیر در رهسپاری (سفر) خود به روسیه دریافت که کشور ایران به داشتن یک کانون آموزشی برتر نیاز دارد. از این رو پس از برگشت به میهن، پیوسته در اندیشه برپایی چنین کانونی بود.

امیرکبیر باور داشت که در جنگ، چرایی شکست ایرانیان از روسیه، از برای آگاهی‌های کم ایرانیان بوده است. از این رو دستور ساختن دارالفنون را داد. ولی شوربخانه هیچگاه گشایش آن را ندید.

جای ساخته شدن دارالفنون را خود میرزاتقی خان امیرکبیر برگزید. اندیشه او این بود که بهتر است دارالفنون در کنار کاخ پادشاهی، جایی که سربازان آموزش می‌دیدند، باشد. او با رایزنی با ناصرالدین شاه این جا را برگزید.

از نامه‌هایی که از امیرکبیر به جا مانده چنین برمی‌آید که در آغاز نام ویژه‌ای برای این آموزشگاه برگزیده نشده بود. از این ساختمان به نام‌هایی مانند مدرسه، مدرسه جدید، مکتب‌خانه پادشاهی، تعلیم‌خانه، معلم‌خانه و مدرسه نظامیه

دارالفنون به ایران فراخواند.

ولی این دانشمندان که سرپرستی آنان را دکتر یاکوب ادوارد پولاک به گردن گرفته بود، دو روز پس از دستگیری و دور کردن (تبعید) امیرکبیر از تهران به ایران رسیدند و با پیشباز گرمی روبرو نشدند.

یکی از آن دانشمندان چنین می‌نویسد: ما در ۲۴ نوامبر ۱۸۵۱ به تهران وارد شدیم. پذیرایی سردی از ما نمودند. کسی به پیشباز ما نیامد و اندکی پس از آن آگاه شدیم که در این میانه اوضاع دگرگون شده است. چند روز از ورود ما، در پی کارشکنی‌های دربار و به ویژه دسپسه‌های مادر شاه، که از دشمنان سرسخت امیر نظام بود، میرزا تقی‌خان از کار برکنار شده بود.

روزنامه وقایع اتفاقیه نوشته است:

در روز یکشنبه پنج ماه ربیع نخستین از سال ۱۲۶۸ هجری مطابق سنه خامسه از جلوی سعادت مأنوس، مدرسه مبارکه دارالفنون، واقعه در ارک محروسه تهران که بنا و انشاء آن از سال سابق شروع شده بود، بر حسب امر فرمان مطاع افتتاح گردید و از آن تاریخ علوم مستظرف و فنون مستحدث و صنایع مستغرب که حکمای اروپاسای آن هر در ظرف چندین قرن برپا ساخته بودند در این تأسیس با تقدیس انتشار همی گرفت و اشتها همی پذیرفت. از کسانی که به دارالفنون رفته و در آنجا آموزش دیده‌اند می‌توان: کمال‌الملک، محمدعلی فروغی، علی اکبر داور و علی امینی یاد کرد. اکنون دارالفنون یکی از جاهای دیدنی تهران به شمار می‌رود و هر ساله میزبان شماری از جهانگردان می‌باشد.

تاریخچه تنگه هرمز؛

از سفر مارکوپولو تا رویارویی ایران و آمریکا

بی‌بی‌سی فارسی، ۳ خرداد ۱۴۰۳



تنگه هرمز از قدیم‌الایام، علاوه بر موقعیت جغرافیایی ممتاز خود اهمیت تجاری قابل توجهی هم داشته است؛ چون خلیج فارس را در یک سوی خود به دریای عمان و اقیانوس هند در طرف دیگر پیوند می‌دهد.

حدود ۳۰ درصد نفت جهان از این تنگه عبور می‌کند که عرض آن ۵۰ کیلومتر و عمق آب آن حدود ۶۰ متر است. عرض کریدورهای ورودی و خروجی تنگه هرمز ۵/۱۰ کیلومتر است و روزانه ۲۰ تا ۳۰ نفتکش از آن عبور می‌کند. عربستان سعودی ۸۸ درصد، عراق ۹۸ درصد، امارات متحده عربی ۹۹ درصد، و ایران، کویت و قطر کل نفت خود را از مسیر این تنگه صادر می‌کنند. ژاپن بزرگ‌ترین واردکننده نفت از طریق تنگه هرمز است. تنگه هرمز علاوه بر اهمیت اقتصادی و تجاری، از دیدگاه تاریخی و باستان‌شناسی هم مهم اهمیت ویژه‌ای دارد. این تنگه حدود ۶۰۰ سال مسیر تجارت دریایی بوده است. سومریان در هزاره سوم پیش از میلاد از آن عبور کرده‌اند و گواه آن، کتیبه‌هایی سنگی است که روی کوهپایه‌های قده در منطقه خصب و همین طور روستای غمضا در استان بوخا کشیده شده که هر دو در کرانه‌های تنگه هرمز در عمان واقع شده‌اند. نقش این کتیبه‌ها کشتی‌هایی است که سومری‌ها در آن زمان می‌ساختند و استفاده می‌کردند.

سال ۱۹۹۳ یک سکه باستانی هم در منطقه مدحا در عمان پیدا شد که نقش اسکندر مقدونی بر آن بود و قدمت آن به قرن سوم قبل از میلاد برمی‌گشت. این اطلاعات برگرفته از سایت رسمی دولت عمان است.

تنگه هرمز اهمیت ویژه در شکل دادن شبکه مسیرهای دریایی در قرن شانزدهم میلادی پیدا کرد، چون خروجی خلیج فارس به جهان خارج بود و ورودی‌ها و خروجی‌ها را در اقیانوس هند، غرب آسیا و منطقه خاور نزدیک باستان کنترل می‌کرد.

درباره دلیل نام‌گذاری تنگه هرمز روایت‌های مختلفی وجود دارد. بعضی علت نام‌گذاری آن را به جزیره هرمز نسبت می‌دهند که در ورودی تنگه واقع شده است. بر اساس این نظریه این منطقه زمانی که مرکز مهم فرمانروایان ساسانی و پادشاهان آنها بود هرمز نامیده می‌شد که نام پنج پادشاه این سلسله هم بود.

روایت دیگر این است که از زمان کوروش کبیر، پادشاه هخامنشی، به این منطقه و گذرگاه و جزایر و سرزمین‌های اطراف آن هرمز می‌گفتند، و نام قدیم آن «هرمز» بوده که حرف آخر آن برای آسان تر شدن تلفظ به مرور حذف شده و در زبان فارسی هرمز نام گرفته است. این جزیره عمدتاً بایر و تپه‌ای ایران، در تنگه هرمز، میان خلیج فارس و دریای عمان، و در ۸ کیلومتری ساحل بندرعباس واقع شده است.

به نوشته دانشنامه بریتانیکا بعد از حمله اعراب، هرمز در ابتدا با نخلستان‌ها، گیاه نیل، غلات و ادویه‌جات به بازار اصلی کرمان تبدیل شد. بعد از آن در قرن ۱۳ میلادی تجارت در این جزیره به انحصار هند و چین درآمد. در آن دوره مارکو پولو، جهانگرد مشهور، دو بار به جزیره هرمز سفر کرد.

در حدود سال ۱۳۰۰ میلادی حاکم عرب هرمز، سرزمین اصلی را به دلیل هجوم دزدان رها کرد و هرمز جدید را در داخل جزیره بنا نهاد که به تدریج به عنوان مهم‌ترین مرکز تجاری خلیج فارس، جایگزین جزیره کیش شد که در آن زمان با نام قیس شناخته می‌شد. به نوشته بریتانیکا هرمز بار دیگر به بازاری برای هند تبدیل شد و در موقعیت برتر نسبت به جزایر دیگر خلیج فارس قرار گرفت.

سال ۱۵۱۴ پرتغالی‌ها هرمز را اشغال کردند و در آن قلعه‌ای بنا کردند. این جزیره بیش از یک قرن در اشغال پرتغالی‌ها بود، اما افزایش حضور بریتانیا در منطقه و خشم و نارضایتی شاه عباس از اشغالگری پرتغالی‌ها باعث شد که سال ۱۶۲۲ در عملیات مشترک نیروهای ایران و بریتانیا هرمز از اشغال پرتغالی‌ها خارج شود. بین سال‌های ۱۷۹۸ تا ۱۸۶۸ میلادی، جزیره هرمز، جزیره قشم و همین طور بندرعباس به حاکمان وقت مسقط و عمان اجاره داده شد. به جز بقایای قلعه پرتغالی‌ها تقریباً چیزی از شهر قدیم و مشهور هرمز باقی نمانده است.

علاوه بر هرمز، جزایر قشم و لارک هم در ورودی تنگه قرار دارند و همین طور سه جزیره تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی که به دلیل ادعای امارات متحده عربی مورد مناقشه بوده‌اند، هر چند که ایران هرگونه ادعا بر سر مالکیت این جزایر را رد می‌کند. سال ۱۸۱۹ یک قرارداد امنیتی میان بریتانیا و حاکمان عرب (از جمله ابوظبی و شارجه) امضا شد که نام جزایر سه‌گانه هم در آن آمده بود. ایران چندین بار در سال‌های ۱۹۰۴، ۱۹۲۳ و ۱۹۶۳ تلاش کرد تا کنترل خود را بر این جزایر تثبیت کند، اما این تلاش‌ها ناکام ماند. بعد از خروج بریتانیا از این جزایر در سال ۱۹۶۸، ایران فرصت یافت تا کنترل خود را بر این جزایر اعمال کند و جزیره ابوموسی به حاکمیت ایران درآمد. نام این جزیره در بعضی نقشه‌های قدیمی به عنوان «بومو» ثبت شده که در آن «بوم» به معنای جا و مکان و «اوو» به معنای آب است.

سال ۱۹۷۱ خالد بن محمد القاسمی، حاکم شارجه، تحت حمایت بریتانیا یادداشت تفاهمی با ایران امضا کرد که در آن تقسیم جزیره ابوموسی (بخش شمال به ایران و بخش جنوب به شارجه) و همین طور تقسیم عواید نفتی آن قید شده بود. بر اساس این توافق ایران در نیمی از جزیره ابوموسی نیروی نظامی مستقر کرد.

سال ۱۹۹۲ ایران در جزیره ابوموسی موشک‌های ضدکشتی مستقر کرد. بعد از آن ایران کنترل خود را بر جزایر تنب کوچک و تنب بزرگ تثبیت کرد که منجر به آواره شدن برخی از خانواده‌ها شد. از آن زمان این جزایر به موضوع مناقشه با امارات تبدیل شد. جزیره ابوموسی از اهمیت استراتژیک ویژه‌ای برخوردار است و ایران ابوموسی در حدود ۹۵ کیلومتری تنگه هرمز قرار دارد و مساحت آن ۸/۱۲ کیلومتر مربع است.

مساحت جزیره تنب بزرگ حدود ۱۰ کیلومتر مربع است و در شرق خلیج فارس در نزدیکی تنگه هرمز واقع شده است. این جزیره قبل از تأسیس امارت متحده عربی، متعلق به امارت راس‌الخیمه بود. سال ۱۹۷۱ بعد از خروج بریتانیا از منطقه، تنب بزرگ تحت حاکمیت ایران قرار گرفت. جزیره تنب کوچک در حدود ۱۳ کیلومتری غرب تنب بزرگ واقع شده و مساحت آن تنها دو کیلومتر مربع است.

ایران می‌گوید درباره حاکمیت جزایر سه‌گانه به هیچ وجه مذاکره نمی‌کند. در سال ۱۹۹۲ ایران موشک‌های ضدکشتی در این جزیره مستقر کرد و علاوه بر پایگاهی برای سپاه پاسداران یک پایگاه دریایی هم در آن تأسیس کرد.

جزیره لارک که در بخش شرق تنگه هرمز واقع شده، حدود ۱۰ کیلومتر طول و ۶ کیلومتر عرض دارد. جزیره قشم با ۱۴۹۱ کیلومتر مربع مساحت، بزرگ‌ترین جزیره خلیج فارس است و در ورودی خلیج فارس در تنگه هرمز واقع شده است. این جزیره ایران، زمانی محل سکونت قبایل عرب و تحت حاکمیت قواسم بود که با بریتانیا

و ایران درگیری داشتند.

جزیره هنگام در جنوب قشم هم زمانی متعلق به عمان بود. نقل مکان خاندان الفلاسی-که با حاکمان امارت دویی در ارتباط بودند- به این جزیره در سال ۱۸۲۶، موقعیت آن را تقویت کرد. در حال حاضر هم جامعه بزرگی از اعراب از جمله خاندان لافلاسی در آن زندگی می‌کنند. اوایل سال ۱۹۲۸ ایران کنترل خود را بر این جزیره تحکیم کرد. در مرداد ماه آن سال شیخ عبید بن جمعه الفلاسی، حاکم جزیره راهی عمان شد و در آنجا سکونت گزید. از آن زمان این جزیره به ایران تعلق دارد.

علاوه بر جزایر متعلق به ایران، منطقه‌ای هم در اطراف تنگه هرمز قرار دارد که تحت حاکمیت عمان است؛ شبه جزیره مسندم که در شمال امارات متحده عربی واقع شده و از هر طرف محصور در آب‌های امارات است. گروه کوچکی از جزایر نزدیک به راس مسندم نیز متعلق به پادشاهی عمان است.

در جریان جنگ ایران و عراق در دهه ۱۹۸۰ میلادی تنگه هرمز یکی از ناآرام‌ترین مکان‌ها بود که صدها کشتی و شناور در آن منهدم شدند.

در روز ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۷ یک نفتکش کویتی حامل پرچم آمریکا، در جریان

اولین سفر همراه با ناوگان حفاظتی نیروی دریایی ارتش آمریکا، با مین‌های ایران برخورد کرد و آسیب دید. این رویداد باعث شد ایالات متحده نیروها و کشتی‌های بیشتری در آنجا مستقر کند و دو طرف را بیش از پیش در حالت رویارویی قرار دهد. در سپتامبر همان سال هلی‌کوپترهای آمریکایی بعد از مشاهده مین‌گذاری یک کشتی ایرانی در شب، به این کشتی حمله کردند. چند ماه بعد یک ناو آمریکایی و کشتی‌های دیگر هدف قرار گرفتند که باعث شد نیروهای آمریکایی با منهدم کردن پایگاه‌های سپاه پاسداران و حمله به کشتی‌های جنگی ایران، با قدرت بیشتری پاسخ دهند. در نهایت جنگ تمام شد. اما پیش از آن در روز ۱۲ تیر ۱۳۶۷ رزم‌ناو آمریکایی یواس اس وینسنس دو موشک به سوی هواپیمای مسافری ایرباس A300 ایران روی خلیج فارس شلیک کرد و تمام ۲۹۰ مسافر و خدمه آن را کشت. آمریکا در آن زمان گفت که هواپیمای مسافربری را با جنگنده اف-۱۴ اشتباه گرفته است. در سال‌های اخیر هم تنگه هرمز و خلیج فارس شاهد حملات علیه کشتی‌ها و توقیف نفتکش‌ها بوده که به عنوان بخشی از درگیری جاری ایران از یک طرف، و آمریکا و متحدانش از سوی دیگر ارزیابی می‌شود.

آرتاخایس ایرانی

جعفر سپهری

نیروی دریایی ایران در دوران هخامنشی، از جمله مجهزترین و توانمندترین نیروی دریایی بوده که تاریخ جهان به خود دیده است. ناوگان با شکوه خشایارشا در دریای مدیترانه، از ۱۲۰۷ فروند نبردناو تشکیل شده بود. یکی از کارهای بسیار برجسته مهندسی در سده پنجم پیش از میلاد، ساختمان آبراهه (کانالی) است که به دستور خشایارشا (پادشاه ایران ۴۶۵-۴۸۵) در شبه جزیره آتوس (Athos) حفر شد. شبه جزیره آتوس شرقی‌ترین بخش از سه شبه جزیره Chalcidice است، و آبراهه خشایارشا در رأس آن و جهت آن شمالی جنوبی است. کشتی‌رانی پیرامون این شبه جزیره کوهستانی به اندازه‌ای خطرناک است که آن پادشاه بزرگ برای تأمین سلامتی ناوگان خود فرمان داد تا این آبراهه را حفر کنند، هردوت جزییات این کار را چنین شرح می‌دهد. دو نفر از دانشمندان ایرانی به نام بویراس Bubres فرزند مگابازوس Megabazos و آرتاخایس Artachaias فرزند ارتابویس Artaios مامور این کار بودند. آرتاخایس در نزد شاهنشاه مقرب‌تر و نیز بلند بالاترین ایرانی، با ۲/۱۰ متر قد، بوده است. افزون بر مهندسی و دریانوردی به موسیقی هم آشنا بوده و خوش صدا و بلند آواز بوده است. او به فاصله زمانی کوتاهی پس از پایان کار مرد و شاه و ارتش ایران برای او سوگواری کردند و مراسم تشییع جنازه و دفن او را با شکوه فراوان انجام دادند.

طول این برزخ ۲۵۰۰ متر است و آثار آن جزو جاذبه‌های جهانگردی یونان محسوب می‌شود. بازمانده این آبراهه را امروزه Provlaka می‌نامند که از Proaulax مشتق شده است. نزدیکی آن برجستگی است که به امر خشایارشا بر روی آرامگاه این دانشمند ایرانی آرتاخه ساخته شده است. ارسطو در Politica از این آبراهه یاد کرده است.

به گفته رالسن Rawlinson، این آبراهه از یک رشته حوضچه‌ها تشکیل می‌شده که ۱ تا ۳ متر ژرفا و از ۲۰ تا ۳۰ متر پهنا داشته‌اند. آن را در میان بستری از سنگ‌های شنی و آهکی عهد سوم حفر کرده بودند و سطح آن در ژرفترین نقطه بیش از ۳۰ متر از سطح زمین پایین‌تر بوده است.

ماخذ: تاریخ علم جورج سارتون

سر اومد زمستون

محبوب‌ترین شعر نو

سعید سلطانپور،
زندان قصر، ۱۳۵۶.

سر اومد زمستون؛ شکفته بهارون

گل سرخ خورشید باز اومد و

شب شد گریزون

گل سرخ خورشید باز اومد و شب

شد گریزون

کوه‌ها لاله‌زارن؛ لاله‌ها بیدارن

تو کوه‌ها دارن گل گل آفتابو می‌کارن

تو کوه‌ها دارن گل گل آفتابو می‌کارن

توی کوهستون، دلش بیداره

تفنگ و گل و گندم، داره می‌یاره

توی سینه‌اش جان جان جان / توی سینه‌اش جان جان جان

یه جنگل ستاره داره، جان جان، یه جنگل ستاره داره

سر اومد زمستون؛ شکفته بهارون

گل سرخ خورشید باز اومد و شب شد گریزون

گل سرخ خورشید باز اومد و شب شد گریزون

لبش خنده نور، دلش شعله شور

صداش چشمه و یادش، آهوی جنگل دور

توی کوهستون، دلش بیداره

تفنگ و گل و گندم، داره می‌یاره

توی سینه‌اش جان جان جان / توی سینه‌اش جان جان جان

یه جنگل ستاره داره / جان جان / یه جنگل ستاره داره.



درگذشت نویسنده، کارگردان و هنرمند بزرگ تئاتر ایران:

پری صابری

تهیه شده از مطبوعات داخلی و خارجی فارسی زبان



طرف ساواک اخطار دادند و سپس تعطیل شد.

از دیگر کارهای او ترجمه و بازی در نمایش «شش شخصیت در جست و جوی نویسنده»، نوشته لوئیجی پیراندللو، با بازی فروغ فرخزاد در نقش اصلی بود. خانم صابری با اشاره به بازی فوق العاده فروغ می گوید: «تنها کسی که برای کار کردن با او مشکلی نداشتم فروغ بود چون روند خلاقیت یک اثر را به خوبی درک می کرد.»

او با یادآوری برخورد تلخ بازیگران حرفه ای با فروغ می گوید: «آنها باور نمی کردند که یک بازیگر غیر حرفه ای می تواند بهتر از آنها بازی کند.» در این دوران او در دو فیلم از سینمای متفاوت ایران، «شب قوزی» ساخته فرخ غفاری و «خشت و آیین» به کارگردانی ابراهیم گلستان هم بازی کرد.

پری صابری در مصاحبه با تاریخ شفاهی بنیاد مطالعات درباره فروغ گفته بود: «اومی توانست از پیشگامان جنبش زنان ایران قرار بگیرد. او وقتی می گفت من آزادم تظاهر به آزادی نمی کرد و واقعاً آزادی را در زندگی اش تجربه می کرد.»

پس از آنکه علینقی عالیخانی به ریاست دانشگاه تهران منصوب شد از پری صابری خواست تا مسئولیت اداره فوق برنامه دانشگاه تهران، شامل موسیقی، تئاتر، سینما و سفرهای دانشجویی را بر عهده بگیرد. خانم صابری درباره تجربه خود از این دوران می گوید: «وقتی شما در یک گروه شخصی کار می کردید، مشکلی نداشتید اما اگر پستی دولتی می پذیرفتید همه با شما مشکل و زاویه پیدا می کردند. این دوگانگی در تمامی دورانی که در دانشگاه کار می کردم وجود داشت و یک نوع برزخی از نظر وجدانی برایم ایجاد کرد.»

یکی از خاطرات تلخ او درباره راه اندازی سینما تک دانشگاه تهران در سالن دانشگاه فنی بود: «قرار شد با همکاری انجمن های فرهنگی کشورهای اروپایی و آمریکا فیلم های

و از مخالفان محسوب می شدند. سیاست های حکومت پهلوی بودند. پری صابری در اوایل دهه چهل به ایران برمی گردد و نمایشنامه های خارجی، از جمله «مردگان بی کفن و دفن» نوشته ژان پل سارتر، را ترجمه و اجرا کرد.

این نمایشنامه درباره درگیری دو گروه چریکی جنبش مقاومت فرانسه و نیروهای ویشی طرفدار آلمان است که به گفته خانم صابری «موافقان و مخالفان حکومت، تصویر خود را در آن می دیدند. پیش از اجرا متن را سازمان امنیت خوانده بود و اجازه کار داده بود اما پس از آنکه این نمایش با واکنش های زیادی روبه رو شد از

در این باره می گوید: «در جوان زمان فرانسه، اینکه یک زن خارجی بخواهد فیلم بسازد برای مردان فرانسوی بسیار برخورد و غیر قابل تحمل بود.» وی سپس با استقبال از پیشنهاد تانیا بلاشوا از شاگردان کنستانتین استانیسلاوسکی، کارگردان تئاتر شهیر روسی تحت نظر او به یادگیری هنر تئاتر بپردازد.

علینقی عالیخانی، هوشنگ نهاوندی و عبدالمجید مجیدی، که بعدها به مقامات بالا در حکومت پهلوی رسیدند، از دوستان دوران تحصیل او در پاریس بودند. به گفته خانم صابری آنها در دوران دانشجویی طرفدار محمد مصدق یا نیروی سوم

پری صابری از کارگردانان بنام تئاتر ایران در ۹۲ سالگی درگذشت. وی روز اول فروردین ۱۳۹۱ در کرمان به دنیا آمد. او یکی از چهره های درخشان و مؤثر تئاتر ایران است که آثار زیادی خلق کرده است.

پری صابری بعد از این که دوره متوسطه را به پایان رساند به پاریس رفت تا در رشته سینما و تئاتر تحصیل کند. در دوران دانشجویی خود فیلم کوتاهی درباره یکی از رباعیات خیام ساخت که به عنوان بهترین فیلم دانشجویی ۱۹۵۴ در فرانسه برگزیده شد. او در سال های ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۸ در مکتب «تانیا بلاشوا» تئاتر آموخت و بعد از مدتی که برای مطالعه به اسپانیا رفت، سال ۱۳۲۴ به ایران بازگشت و گروه تئاتر «پازارگاد» را به راه انداخت. او در سال های ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۷ مدیر فعالیت های فوق برنامه دانشگاه تهران بود و با همکاری حمید سمندریان تالار مولوی را در تهران تأسیس کرد.

پری صابری علاوه بر فعالیت در حوزه تئاتر به ترجمه و تألیف از جمله ترجمه نمایش «کرگدن» اوژن یونسکو، دست زد. وی بعد از انقلاب به آمریکا رفت و نمایشنامه «من از کجا، عشق از کجا» را درباره زندگی فروغ فرخزاد نوشت. این نمایشنامه در سال ۱۹۸۱ با موفقیت زیاد در لس آنجلس اجرا شد. او پس از بازگشت دوباره به ایران، فعالیت های تئاتری خود را از سر گرفت. نمایش های «من به باغ عرفان» درباره زندگی سهراب سپهری و «هفت شهر عشق» با الهام از عطار نیشابوری را به صحنه برد.

پری صابری با اجرای «شمس پرند» و «اسطوره سیاوش» در تالار یونسکوی پاریس، با جلب توجه محافل هنری فرانسه، نشان لژیون دونور فرانسه را در سال ۲۰۰۴، دریافت کرد. او نه تنها در ایران بلکه در کشور فرانسه هم با نگاه مردسالانه علیه خود مواجه بود و بسیار کوشیدند تا با بی اعتنایی به وی و کارهایش، او را از میدان فعالیت هنری خارج کنند. وی

درگذشت سودابه تاجبخش، خواننده برجسته اپرای ایران



سودابه تاجبخش یکی از برجسته‌ترین خوانندگان گروه اپرای تهران در مونیخ (آلمان) درگذشت. فوت این هنرمند ایرانی در ۲۵ مرداد ۱۴۰۳ رخ داد و اکنون با حدود سه هفته تاخیر برای نخستین بار به صورت رسانه‌ای اعلام می‌شود. خانم تاجبخش از زمان شکل‌گیری تالار رودکی و گروه اپرای تهران در سال ۱۳۴۶، در بسیاری از مهمترین برنامه‌های اپرا نقش اول را ایفا کرد ولی با وقوع انقلاب ۵۷، فعالیت‌های هنری‌اش متوقف شد. او در چهل و پنج سال گذشته در سکوت زندگی می‌کرد.

سودابه تاجبخش در سال ۱۳۰۸ در تهران متولد شد. دایی او، غلامحسین بنان از سرشناس‌ترین خوانندگان موسیقی ایرانی در آن دوره بود. تاجبخش نیز ابتدا از سوی خانواده به فراگیری موسیقی ایرانی تشویق شد ولی او گرایش به این کار نداشت.

در سال ۱۳۲۶، زمانی که تنها هجده سال داشت، برای نخستین بار در تهران و با امکانات محدود، یک اپرا به شکل کامل روی صحنه رفت. این کار به کوشش لیلی بار، خواننده اتریشی انجام شد که از جنگ جهانی به ایران پناه آورده بود. او چندی استاد هنرستان عالی موسیقی بود ولی پس از مدتی به آمریکا مهاجرت کرد و تامارا پیلوسیان، خواننده ارمنی-ایرانی جایگزین او شد. تاجبخش در همین دوران برای تحصیل آواز کلاسیک وارد هنرستان شد اما پیلوسیان هم حدود یک سال بعد به اروپا کوچ کرد.

تاجبخش در ادامه از آموزش‌های اولین باغچه‌بان برخوردار شد و در دهه ۱۳۳۰ برای تحصیل آواز به آلمان رفت. در مدرسه عالی موسیقی کلن از آموزش‌های یوزف مترنیخ (یکی از سرشناس‌ترین خوانندگان باریتون در آلمان) و کلمنس گلتنبرگ بهره‌مند شد. بعدها زمانی که تاجبخش خواننده موفقی در اپرای تهران شد، پرفسور مترنیخ برای قدردانی به ایران دعوت شد تا شاهد اجرای تاجبخش در اپرای «دون ژوان» باشد.

سودابه تاجبخش در دوران تحصیل در آلمان، با خواننده یونانی، میکائیل روسوس ازدواج کرد و از او صاحب دو فرزند به نام‌های آریس و آرمان شد. این ازدواج با بازگشت تاجبخش به ایران به جدایی انجامید. سودابه تاجبخش پس از پایان تحصیل در آلمان، در بهار ۱۳۴۶ پس از ده سال دوری از ایران، برای دیدار خانواده راهی تهران شد. این سفر با دیدار رسمی پادشاه و ملکه تایلند از ایران همزمان شد. از وی دعوت شد تا به این مناسبت در کاخ گلستان برنامه‌ای اجرا کند. در پی استقبال فراوان از این اجرا «وزارت فرهنگ و هنر از تاجبخش رسماً دعوت کرد تا در ایران بماند و با اپرای تهران همکاری کند».

بری صابری
و فرح اصولی
در نمایش باغ
وحش شبشاهی



عکس داشت.»

به گفته صابری وقتی به بعضی تنازرها اعتراض می‌شد که زمان و مکان مناسبی برای اجرای آنها در نظر گرفته نشده بود، به آنها می‌گفتند: «شما عقب‌مانده هستید و نمی‌دانید برنامه‌های تئاتری چیست.»

به گفته خانم صابری «اثر جشنواره هنر شیراز در جامعه ایران به عنوان یک فستیوال ملی صفر بود.»

خانم صابری نمایش‌هایی هم درباره افسانه‌ها و اسطوره‌های ایرانی به روی صحنه برد. از جمله این اجراها می‌توان به «لیلی و میجنون»، «سیاوش در آتش»، «هفت خان رستم»، «هفت شهر عشق» و «من به باغ عرفان» درباره زندگی سهراب سپهری اشاره کرد.

«شمس پرند» که خانم صابری آن را موفق‌ترین اثر خود می‌دانست تا سال ۱۳۹۵ بیش از ۲۰۰ بار در ایران و ایتالیا و فرانسه به اجرا درآمد.

خانم صابری در مصاحبه‌ای گفته بود: «ایران وارث سرمایه بزرگ فرهنگی است و به نظرم اجرا و ارائه این میراث بزرگ بر تمام هنرمندان واجب است. دست‌کم من چنین امری را بر خود واجب می‌دانم و به همین دلیل ۲۵ سال است که با چنین هدفی در تئاتر کار می‌کنم. گاهی دلم از بی‌توجهی به این بزرگان در سرزمینم می‌گیرد. این بزرگان جهان شمول هستند. ایران سرزمین مولانا، سرزمین فردوسی، سرزمین حافظ و دیگران است. ما به عنوان مادر و گهواره این بزرگان وظیفه داریم که در شناساندن این بزرگان کوشش کنیم.»

مهم و هنری را بدون سانسور به نمایش بگذاریم، اما در روز افتتاح با چوب و الوار به ما حمله کردند و ما مجبور شدیم فرار کنیم.» او دلیل این رفتار را مخالفت‌های سیاسی با برنامه‌های دولتی می‌داند و می‌گوید «مخالفتان می‌گفتند آنها می‌خواهند با این کارها هرزگی و بی‌ناموسی و قرتی بازی را به دانشگاه بیاورند.»

بری صابری در مصاحبه با تاریخ شفاهی هم چنین به حضور بیش از پیش زنان محجبه در دانشگاه تهران و فعالیت‌های سازمان یافته نیروهای چپ هم‌زمان با نزدیک شدن انقلاب اشاره می‌کند.

استقبال پنجاه هزار نفری مخاطبان از تئاتر «کرگدن» اوژن یونسکو که بری صابری ترجمه و حمید سمندریان کارگردانی کرده بود برای او تجربه جالبی بوده است: «در آن زمان مردم از هر کاری که فکر می‌کردند موضوعی سیاسی و اجتماعی دارد استقبال می‌کردند... از آن طرف هم در چنین مواقعی فشارهایی برای متوقف کردن کار از سوی عوامل حکومتی صورت می‌گرفت.»

بری صابری بعدها از هوشنگ نهاوندی، رئیس وقت دانشگاه تهران شنیده بود که فشارهای زیادی برای متوقف کردن این تئاتر وجود داشت که در نهایت با دخالت فرح پهلوی حل شده بود. او درباره تجربه جشن هنر شیراز هم می‌گوید: «آن اجراها برای هنرمندانی مانند او بسیار خوب و آموزنده بود اما اجرائیش در شهر شیراز با توجه به بافت سنتی و مذهبی آن زمان شهر نتیجه‌ای

نکاتی چند، در ادب فارسی

احمد افرادی

که «نکند» را، «نکند» تلفظ کنند. یعنی، حرف «ک» را ساکن بگیرند. از این رو (بر خلاف تصور برخی اهل فن) بیت دوم نظم زیر، مشکل تألیف ندارد:

گفتم ز میان جان شوم خاک درش
تا بوک بود بر من مسکین گذرش

او خود چو ز ناز چشم می‌نکند باز

کی بر من دلسوخته افتد نظرش

ملک الشعرا بهار (در سبک شناسی) گاه، پای منابعی را به میان می‌کشد، که (به نوعی) به برخی از جنبه‌های گویش و اختصاصات زبانی اقوام داخل ایران بزرگ اشاره دارند. می‌نویسد:

«مقدسی، در کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، معلومات لطیفی ... [به شرح زیر] ذکر کرده است:

«زبان نیشابور، زبان فصیح و مفهوم است. جز اینکه اوایل کلمات را کسره می‌دهند و [به آن] «یا» می‌افزایند. مثل «بیگو» یا «بیشو» و نیز «سین» ی بدون فایده در [افعال] زیاد می‌کنند. مثل: ... «بگفتستی» و «بخفتستی» و مانند این و در زبان ایشان رخاوة و لجاجی است ... و در زبان مردم سیستان تحامل (تکلف) و خصوصیتی است که از ته سینه برآورده و بلند می‌کشند ... نمی‌بینی که اهالی نیشاپور می‌گویند «برای این» و اهالی مرو می‌گویند «بترای این» و یک حرف می‌افزایند و از این دست زیاد دارند؛ و زبان مردم بلخ بهترین زبان هاست، جز آنکه کلماتی مستقبح [زشت و قبیح] دارند ... ابیوردیان، در سخن صغیر می‌کشند ... و در زبان بخارا ثیان تکرار است؛ نبینی که چگونه گویند «اعطیت» یکی درمی» و «رأیت یکی مردی» و دیگران گویند «اعطیت درمی» و قس علیه و نیز در خلال سخن گفتن، بسیار گویند «دانست»، بدون فایده؛ و زبان بخارا ثیان «دری» است و این زبان و همجنس آن را، از آن [سبب] «دری» گویند که بدان زبان، رسایل دولتی نگاشته می‌شود ... و اشتقاق اواز «در» است یعنی زبانی که در خانه بدان سخن گفته شود؛ و مردم سمرقند حرفی میانه کاف و قاف استعمال می‌کنند و گویند «بکردکم و بگفتکم» و مانند این ... در فرغانه می‌گویند «باز آمدم و باز شدم»؛ و در زبان بخارا لطافتی است، جز این که لفظ «گفتا» زیاد دارند»

مرحوم بهار، در زیر نویس همین بخش از کتاب،

یکی از مشکلات پژوهشگرانی که در لهجه‌های زبان فارسی (لهجه‌های همین فارسی مکتوب، اعم از نظم و نثر) مطالعه می‌کنند، غیبت منابعی است که این لهجه‌ها را، به کمک علام آوایی ثبت کرده باشد. منظور من از علام آوایی (در اینجا و در این معنی) یکی «اعراب» گذاری است و دیگر، نوشتن واژه‌ها، به گونه‌ای است که در زبان محاوره تلفظ می‌شوند. در مورد استفاده از «اعراب»، می‌توان به «قرآن» و در مورد دوم، به دوبیتی‌های «بابا طاهر همدانی»، معروف به «بابا طاهرعریان» اشاره کرد.

با این همه، گاه بررسی منابع کهن نظم و نثر فارسی (که ممکن است به قصد دیگری صورت گرفته باشد) در این مورد گره‌گشا است.

دکتر شفیع کدکنی (در گوشه‌ای از پژوهشی که در مورد منطق الطیر عطار انجام داده است) نقل می‌کند که سال‌ها پیش، دکتر حمیدی شیرازی، عطار نیشابوری را (در برخی از اشعارش) به ضعف تألیف متهم کرده بود و بر او خرده گرفته بود که چرا (به مثل، در بیت زیر) «گفت» و «گرفت» را قافیه کرده است:

عمریک جزو از توریت [تورات] بگرفت

پیمبر چون چنان دیدش، چنین گفت
پژوهنده‌ی محترم، در گره‌گشایی از این خطای دکتر حمیدی شیرازی می‌نویسد:

در لهجه‌ی عطار (یا در لهجه‌ی مردم نیشابور، در عصر عطار) واژه‌ی «گرفت»، «گروفت» و یا «گرفت» (به ضمّ راء) تلفظ می‌شد. بنا بر این، قافیه کردن «گرفت»، با «گفت»، بسیار طبیعی است. یعنی، بیت بالا را باید چنین خواند:

عمر یک جزو از توریت بگرفت

پیمبر چون چنان دیدش، چنین گفت
و یا:

چون علی «فُزْتُ و رَبُّ الکعبه» گفت

«ناقَةُ الله»، شیر حق را بر گرفت
آقای شفیع کدکنی، در ادامه‌ی بحث می‌گوید:
اگر عطار در غزلی با قافیه‌ی گفت، شکفت، خُفت و سُفت، بگوید:

پاک رو داند که در اسرار عشق

بهر از ما رهبران نتوان گرفت
هیچ، به خطا نرفته است.

یا، اگر فردوسی، «سخن» را «با بُن»، قافیه می‌کند، به خطا نرفته است:

چو بشنید افراسیاب این سخن

نه سر دید پاسخ مر آن را نه بن
زیرا، در خراسان عصر فردوسی، «سُخُن» (برخلاف گویش رایج در زمان ما) «سُخُن» تلفظ می‌شد. بنا بر این، قافیه شدنش با «بُن»، خطا نیست.

مثال دیگر: در زمان عطار، معمول بوده است

می‌نویسد:

«معلوم می‌شود که اهالی فرغانه، در قرن چهارم، به زبان فصیح دری سخن می‌گفته‌اند و افعال را با پیشوند «باز»، که از پیشاونداهای زبان قدیم دری است، استعمال می‌کرده‌اند ...»

بهار، در جای دیگری (در باب تلفظ فعل «است») می‌نویسد:

اما، در تلفظ «است»، که تراش خورده‌ی «استات» قدیم است، تأملی است که آیا، به فتح اول، صحیح است، یا به کسر اول چه، مردم اصفهان هنوز به کسر اول تلفظ کنند و مسعود سعد [سلمان] نیز در قصاید حبسیه خود، که یکی از آنها مطلعش اینست:

طاهرقة الملک، سپهر است و جهان است

نه، راست نگفتم، که نه اینست و نه آنست
می‌گوید:

بسیار سخن گفت مرا بخت، پس آنگه

هر کرده که او کرد بدان گفته نمانست
شایسته‌ی صدر تو ثا آمد و نامد

کانکس که ثا گفت، دانست و ندانست
دانست که جز معجزه گفتنش نشاید

بسیار بکوشید که گوید نتوانست
با توجه به، «ندانست» و «نتوانست» و «نمانست» (در سه بیت آخر) معلوم می‌شود که برای رعایت قافیه، در مطلع شعر، «است» و آنست» باید، «است» و آنست» تلفظ شود.

و باز، در قصیده‌ای به مطلع:

جشن اسلام و عید قربانست

شاد ازو جان هر مسلمانست

می‌گوید:

چرخ پنداری آتشین حر به است

او مرا زار گشت، نتوانست

...

با توجه به فعل «نتوانست»، در مصراع دوم از بیت دوم (به منظور حفظ قافیه) افعال دیگر، باید «قربانست»، «مسلمانست» و «است» تلفظ شود.

مرحوم بهار، سپس (در توضیح) می‌افزاید: «و می‌دانیم که در ماضی‌هایی سماعی، که مصدرشان با «ستن» می‌آید، قبل از «سین» باید مکسور باشد و این در افعالی است که چیزی از ریشه‌ی فعل (که فعل امر حاضر، نمودار آن است) کاسته نشده باشد. مانند: (دان دانستن) و (توان توانستن) و (یار یارستن) و (گاه گاهستن) و (جه جهستن) و (شای شایستن) و (بای بایستن) و (مان مانستن) و ما هم حرف سین را مکسور تلفظ می‌نمائیم و می‌گوئیم دانست، شایست، توانست ... غیره. در این صورت باید گفت که در عهد مسعود سعد سلمان، در غزنین (یا در همه‌ی ایران) «است»، به کسر همزه معمول بوده است.

دو غزل از صائب تبریزی

۱

آن را که بود تیغ زبان بی لب نان نیست
روزی ز دل خود بود آن را که دهان نیست
محتاج به دریا نبود گوهر سیراب
در ملک قناعت دل و چشم نگران نیست
بر دردکشان ظلمت ایام بود صاف
بر خاطر ما ابر شب جمعه گران نیست
این پخته نمایان همه خامند سراسر
یک داغ جگرسوز درین لالهستان نیست
دل را تهی از شکوه به گفتار توان کرد
بسیار بود حرف کسی را که زبان نیست
از قرب کجانب، راست برآرد به ستم دست
از تیر چه اندیشه، چو در بحر، کمان نیست؟
امید خراج از عدم آباد، فضولی است
ما را طمع بوسه از آن غنچه دهان نیست
نگذاشت نفس رات کنم عمر سبک سیر
آرام درین قافله چون ریگ روان نیست
کو تا ه نظر عاقبت اندیش نباشد
تبری که هوایی است مقید به نشان نیست
یک رنگ بود سال و مه کوی خرابات
اینجا شب آدینه و روز رمضان نیست
کفاره تقصیر بود خواب پریشان
ما را گِلِه، ای صائب از اوضاع جهان نیست

۲

منظور من آن موی میان است و میان نیست
رزق من از آن تنگ دهان است و دهان نیست
فریاد که آن دلبر شیرین سخن از شرم
چون غنچه سرپای زبان است و زبان نیست
از بوالعجبی هاست که شیرینی عالم
مستور در آن تنگ دهان است و دهان نیست
این با که توان گفت که سر رشته جانها
وابسته به آن موی میان است و میان نیست؟
فریاد که از بی‌دهنی درد دل ما
وقوف به تقریر زبان است و زبان نیست
نوری که بود روشن ازو دیده عالم
چون مهر جهانتاب عیان است و عیان نیست
آن جام جهانی که جهان در طلب اوست
از دیده ادراک نهان است و نهان نیست
هر چند که باهم نشود سیر و سکون جمع
در صلب گهر، آب روان است و روان نیست
از بی‌بصری در نظر تنگ خسیسان
یوسف به زر قلب گران است و گران نیست
آن پیر سیه دل که مقید به خضاب است
در چشم خود از جهل جوان است و جوان نیست
این طرفه که صائب دل صد پاره ما را
شیرازه از آن موی میان است و میان نیست

باستان‌شناسان چطور یک لوله‌کشی بزرگ آب متعلق به ۵ هزار سال قبل را پیدا کردند

احتمالاً به شهری باستانی تعلق داشته‌است؛ ردپایی از تمدنی بزرگ در ایران که غرق شد!



عصر ایران؛ حسن ظهوری؛ شگفت‌انگیز و اعجاب‌آور؛ این شاید نخستین عبارتی بود که باستان‌شناسان پس از کشف این لوله‌های سفالی به زبان آوردند. سندی از تأسیسات آبرسانی، احتمالاً برای شهری متعلق به ۵ هزار سال قبل. سندی که حالا دیگر قابل مشاهده نیست. پس از آن که آب سد سیمره بالا آمد، این محوطه باستانی غرق شده‌است.

سال ۱۳۹۴ بود که باستان‌شناسان این محوطه باستانی را کشف کردند. نامش را به دلیل جایی که در آن واقع شده بود، فراش گذاشتند. فراش در نزدیکی رود سیمره و در بخش استان لرستان است. آنها پس از دیدن این لوله‌های سفالی، کاوش‌شان را گسترش دادند. فرصت‌شان کم بود چرا که آب دریاچه پشت سد سیمره هر لحظه بالاتر می‌آمد. سدی که در استان ایلام ساخته می‌شد و پیش از پایان یافتن کاوش‌های باستان‌شناسی، آبگیری را آغاز کرده بود و تا به محوطه فراش برسد، ده‌ها محوطه باستانی دیگر را غرق کرده بود. باستان‌شناسان می‌دانستند به زودی این محوطه هم غرق خواهد شد. هنوز اطلاعات به دست آمده کم بود، اما آنها فهمیده بودند، با یکی از شگفت‌انگیزترین تأسیسات آبرسانی مواجه هستند. تأسیساتی که به درستی نمی‌دانیم به دستور چه کسی و یا برای چه شهری ساخته شده‌است. اما آنچه هزاران سال قبل این‌جا ساخته شده نشان می‌دهد، که تمدنی بزرگ در پیدایش آن نقش داشته‌است.

آب دریاچه خیلی بالا آمده بود و باستان‌شناسان مجبور بودند با قایق خودشان را به محوطه فراش برسانند. وقتی به سمت محوطه می‌رفتیم، هیأت باستان‌شناسی به من گفتند که تعداد زیادی محوطه باستانی اکنون غرق شده‌اند. محوطه‌هایی که از دوره پیش از تاریخ تا دوره ساسانی و اسلامی را در برمی‌گرفته‌است. اما اهمیت کشف باستان‌شناسان در محوطه فراش باعث شد تا آنها برای دومین بار به این محوطه باستانی برگردند و حتی بخواهند کمی روند آبگیری کندتر شود.

در فصل قبل کاوش، آنها برای رسیدن به محوطه نیاز به قایق نداشتند. حالا که آب بالا آمده نه تنها باید با قایق خودشان را برسانند که بخش‌هایی از حفاری‌های فصل قبل هم زیر آب غرق شده‌است. آن‌چه باستان‌شناسان کشف کرده‌اند یک سیستم آبرسانی شگفت‌انگیز است که ۵ هزار سال قبل این‌جا ساخته شده‌است. این سیستم آبرسانی با استفاده از استوانه‌های سفالی که به تنبوشه‌های سفالی شهرت دارند ساخته شده‌اند. وسعت این لوله‌کشی باستانی به درستی معلوم نیست، اما باستان‌شناسان حدس می‌زنند شاید به بیش از ۳ کیلومتر هم برسد. هنوز معلوم نیست که این لوله‌کشی آب را از این‌جا به جای دیگر می‌برده و یا آب را به این‌جا می‌آورده‌است. اما هرچه هست برای آن حتی تأسیساتی هم ساخته بودند. مثل بقایای حوضچه آب که احتمالی ارتباط با تنبوشه‌های سفالی نیست. اما آن‌چه ردپای وجود شهری در این‌جا را پررنگ‌تر می‌کند، بست‌های تقسیم آب است. آب در این‌جا به نقاط دیگری که حالا در دریاچه سد غرق شده‌اند، منتقل می‌شده‌است. مشخص است که عده زیادی از آب این لوله‌کشی بهره می‌بردند. همیشه شهرها در کنار رودخانه‌ها ساخته می‌شدند اما حالا با شهری مواجه هستیم که شاید به رودخانه نزدیک باشد اما آب را هم از جای دیگری به این‌جا آورده‌است.

این لوله‌کشی عجیب با تنبوشه‌های سفالی مجزا از هم ساخته شده‌است. آنها را در اندازه‌هایی حدوداً یک متری ساخته‌اند و با قرار دادن آنها در هم ایجاد سوراخ‌هایی کار انتقال آب را انجام می‌دادند. بخشی از آنچه باستان‌شناسان در این محوطه باستانی پیدا کردند، برداشته شده‌است. اما باقی آنچه وجود داشته در دریاچه سد سیمره غرق شده‌است. اگرچه مشابه چنین تأسیسات آبی در شوش هم دیده شده اما تاکنون مشابه آنها دیگر جایی کشف نشده‌است. حالا سندی مهم از علم شهرسازی و ساختن تأسیسات مرتبط با زندگی شهری غرق شده‌است. سندی که شاید دیگر دوباره به این سادگی‌ها به دست باستان‌شناسان نرسد.



گفتگویی با

محمد معین فر

سردبیر فصلنامه باغ خوشان،

نویسنده، هنرمند و هنرشناس

بخش اول

شاهرخ احکامی

لطفاً کمی درباره زندگی شخصی‌تان از دوران کودکی تا حال حاضر بگویید.

به نام حضرت دوست که هست و نیست ما در کمند جذبه‌ی اوست

به نام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیشه بر نگذرد

قبل از هر پاسخی به شما جناب آقای احکامی عزیز باید سپاسگزاری کنم از لطف و محبت حضرت عالی، بابت دعوت‌تان برای این گفت‌وگو...

چراکه می‌دانم بسیاری از دوستان اهل فرهنگ و ادب هستند که می‌بایست این گفت‌وگو با آنها برگزار می‌شد. من خودم را قابل این مصاحبه نمی‌دانم. چراکه بسیاری از گفت‌گوهایی که من در مجله وزین میراث ایران دیدم و خواندم تماماً از بزرگان اهل فرهنگ و اهل علم بودند اما بنده‌ی حقیر فکر نمی‌کنم که قابلیت این را داشته باشم که گفت‌وگوی من در این مجله‌ی وزین و پرسابقه‌ای که شما به عنوان مدیر مسئول و سردبیر، برای این مجله فراوان زحمت کشیده‌اید، به چاپ برسد. اما از آنجایی فرمایش حضرت عالی برای بنده مطاع بوده است، خواستم که پاسخی به این محبت حضرت عالی داده باشم. سعی می‌کنم که با توجه به محدودیت صفحات مجله‌ی شما برای این گفت‌وگو پاسخی درخور داشته باشم. امیدوارم که دوستان اهل فرهنگ و اهل علم بر من خرده نگیرند.

حضرت عالی طبق روال قالب مجله از من خواستید که درباره‌ی دوران کودکی و زندگی شخصی‌ام مختصری با شما صحبت کنم. حقیقت این است که تا به امروز زندگی بسیار پر ماجرابی داشته‌ام، اما خب همانطور که عرض کردم محدودیت صفحات شما موجب آن خواهد شد که من بسیار خلاصه از این دوران بگذرم. بنده برابر شناسنامه‌ای که در اختیار دارم، متولد سال ۱۳۳۵ هستم، اما به روایت بزرگ‌ترهایم حدوداً سال ۱۳۳۸ یا به عرصه‌ی گیتی نهاده‌ام و دوران کودکی و نوجوانی و تا حدودی دوران جوانی را در قوچان گذراندم. سه ساله بوده‌ام که مادر نوزده ساله‌ام را از دست داده‌ام.

در دوران کودکی و نوجوانی، در قوچان من هیچ‌گونه مدرسه‌ای نرفته‌ام، الا زمانی که پروژه‌ی پیکار با بی‌سوادی در دوران پهلوی دوم آغاز به کار کرده بود، به خواست خودم و به صورت اتفاقی مدرسه را آغاز کرده‌ام. خود این قصه، حکایت بسیار زیبایی دارد، نمی‌دانم چقدر می‌تواند برای شما و خوانندگان خوب مجله وزین شما قابل شنیدن و خواندن باشد. اما در حد یک خاطره کوچک عرض می‌کنم: شبی از شب‌های تاریک آن زمان در قوچان برای آوردن آب شرب نوشیدنی برای خانواده از منزل خارج شدم. با یک پارچ مسی بسیار سنگین که جسم ناتوان من حتی قادر نبود آن پارچ را حمل کند! از سر چهارراهی که می‌بایست از آن تلمبه - به اصطلاح قدیم آن زمان می‌گفتند سر هر چهارراهی یک تلمبه‌ی (فشاری) آب وجود دارد - که آب بیاورم، در حین پرکردن ظرف آب از تلمبه صداهایی توجه من

را جلب کرد، سعی کردم مکان و مسیر صداها را پیدا بکنم، شاید حدود ۳۰ قدمی از چهارراه فاصله گرفتم، بعد از اینکه به مکان صداها رسیدم، آن پارچ مسی سنگین را بر زمین گذاشتم و خود را به داخل راه‌رویی که به ظاهر منزل می‌نمود ولی در اصل مدرسه‌ی شبانه یا همان (اکابر) بود، کشیدم. صداهایی که به گوشم خوش می‌آمد، در حال خواندن درس بودند که اصطلاحاً می‌گفتند دانش‌آموزان اکابر، خب من با ترس و لرز مرسوم یک کودک خودم را به آن راه‌رو وارد کردم و تا نیمه‌ی راه‌رو که رفتم جلو، دیدم از اتاقی که در وسط راه‌رو بود صداهایی می‌آید که کلماتی را تکرار می‌کنند. کمی در آن اتاق را باز کردم، و به محض اینکه در اتاق را باز کردم و چشمم به افرادی که در حال خواندن کتاب‌های روی میز بودند افتاد، افراد آن کلاس که بسیار هم از من بزرگتر بودند با صدای بلند خندیدند و توجه آموزگار کلاس به من جلب شد. سپس از ترس اینکه آموزگار من را نبیند فرار کردم تا پارچ را بردارم، که پایم به پارچ اصابت کرد و آب روی زمین ریخت و از خیر برداشتن پارچ آب گزاشتم و فرار کردم. کمی جلوتر ایستادم و به پشت سرم نگاه کردم. دیدم آموزگار هم ایستاده و من را نگاه می‌کند. کمی دقت کردم دیدم با هر دو دستش من را فرا می‌خواند. با اینکه مردد بودم و از ترس می‌لرزیدم دعوت او را پذیرفتم و نزد آموزگار برگشتم.

آموزگار با یک دست پارچ آب را برداشت و با دست دیگر دستم را گرفت و به کلاس درس برد. نامی که از آن آموزگار در ذهنم باقی مانده، اگر اشتباه نکنم آقایی بود با بلند به نام جعفری و بعدها فهمیدم که از کرده‌ای باجگیرانی است. ایشان با مهربانی رو به من کرد و سولاتی پرسید که اسم شما چیست، خانها کجاست و نام پدرت چیست؟ وقتی از آدرس منزل و نام و مشخصات من آگاه شد، گفت من هم در همسایگی کوچکی بغل دست شما هستم. آیا مدرسه را دوست داری؟ با تکان دادن سرم جواب مثبت دادم. گفت با زیانت صحبت کن نه با سرتکان دادن... سپس گفت چرا روزانه به مدرسه نرفتی، گفتم روزها به کارخانه فرش بافی می‌روم. با مهربانی صحبت کرد و قرار شد فردای آن روز بیاید پدرم را راضی کند تا من به مدرسه شبانه (اکابر) بیایم. خلاصه پدرم را قانع کرد که من هم به مدرسه بروم. روزها در کارخانه فرش بافی کار می‌کردم و شب‌ها در اکابر درس می‌خواندم. و من اولین واژگان درس مدرسه را شاید در سن ۱۰ سالگی آموختم. متأسفانه کارنامه‌های اکابر را در سیل تاریخی سال ۵۵ از دست دادم. اول و دوم اکابر را خواندم و در نیمه‌ی سال سوم اکابر بودم که آموزگار و مدیر مدرسه پدرم را خواست و گفت چرا فرزندت را هم به مدرسه می‌فرستی و هم به کارگاه فرش بافی؟ از پدرم خواسته شد که من را به کارگاه فرش نفرستد و بگذارد فقط به مدرسه بیایم. مدیر مدرسه می‌گفت این بچه‌ی شما با استعداد است بگذار فقط درس بخواند. علت این خواست آموزگار و مدیر مدرسه این بود که من از فرط خستگی کار روزانه در کارگاه فرش، شبها سرکلاس خواب می‌برد. اما

پدرم متأسفانه نپذیرفت و ناراحت شد و اجازه‌ی ادامه درس شبانه را هم نداد. گفت همان کارگاه فرش را باید ادامه بدهی، این سرآغاز عقده‌ای شد که هنوز هم احساس‌اش می‌کنم. برگشتم سر نقطه‌ی اول...

این ممنوعیت تحصیل برای من عقده بسیار عمیقی شد و سال‌های سال این عقده من را اذیت می‌کرد و همیشه آرزو داشتم که به مدرسه می‌رفتم و مخصوصاً آموزگاران آن دوران که می‌دانم آموزگاران خوبی بودند و خاطرات تلخ و شیرین زیادی دارم، که اینجا جای گفتنش نیست. شعری از کتاب سوم اکابر به یادمانده، شعر از سعدی است:

این دغل دوستان که می‌بینی / مگس‌اند دور شیرینی
تا خطامی که هست می‌نوشند / همچو زنبور بر تو می‌جوشند
باز وقتی که ده خراب شود / کیسه چون کاسه رباب شود
ترک صحبت کنند و دل‌داری / معرفت خود نبود پنداری
بار دیگر که بخت باز آید / کامرانی ز در فراز آید
دو غیابی بیز که از چپ و راست / در وی افتند چون مگس در ماست
راست خواهی؟ سگان بازارند / کاستخوان از تو دوستر دارند

بیت اول این شعر شیخ اجل سعدی را از همان زمان حفظ بودم. متأسفانه سال‌های سال کار در کارگاه فرش را ادامه دادم تا اردیبهشت سال ۵۵ که سیل ویرانگر تاریخی قوچان اتفاق افتاد. آن سال در حدود یکی دو ماه درگیر پاک‌سازی و شستشوی وسایل و ملزوماتی که از زیرگل ولای ناشی از سیل بیرون آورده بودیم شدم. کمی که زندگی به حالت نرمال برگشت از قوچان فاصله گرفتم و راهی تهران شدم. ولی از قوچان که فاصله گرفتم، با دنیای دیگری مواجه شدم. در تهران مدرن همه چیزهایی که در شهر قوچان ندیده بودم را دیدم، و امکاناتی را می‌دیدم که دسترسی به آن برایم ممکن نبود و بیشتر عذاب می‌داد. ساعتی خوش بودم و ساعتی دیگر غمگین. به هر روی حدود یک سال واندی در تهران بودم و در شهریور سال ۵۶ برای خدمت سربازی اقدام کردم. تا قبل از آنکه از قوچان فاصله بگیرم، از نظر من بهترین و کامل‌ترین شخصیت، شخصیت پدرم بود؛ بهترین مردم را همسایگان محله و مردم شهرم می‌دانستم و بهترین امکانات را شاید همان ملزوماتی که در خانه بود فکر می‌کردم، تمام دنیا خلاصه می‌شد در همان پدر و در همان کارگاه فرش و همان دوستان دوران نوجوانی ام و همان آب و هوا و همان شیوه و سبک زندگی در قوچان. خلاصه اینکه به عنوان سرباز در مرکز آموزش نودهی مازندران که سه ماه به طول انجامید و بعد از پایان دوران آموزش و تقسیم سربازان آموزشی، من به ستاد ژاندارمری شهر رشت در مرکز گیلان منتقل شدم و به عنوان دژبان یادگان در ستاد ژاندارمری مرکز گیلان خدمت ادامه داشتم. هنوز دو سال سربازی ام را به پایان نبرده بودم که انقلاب از راه رسید. و بعد از پیروزی انقلابی‌ها متوجه شدم که دنیا حال و هوای دیگری دارد. پیگیر شخصیت‌های دیگری شدم و جستجویم را بیشتر کردم تا جامعه را بیشتر بشناسم. در ادامه‌ی راه روابط اجتماعی ام کمی رشد کرد و با شخصیت‌های جدیدی آشنا شدم. با کتاب آشنا شدم و سعی کردم که بیشتر بدانم. روزی در یکی از کتابفروشی‌های رشت وارد شدم و گفتم کتاب داستان دارید؟ کتاب فروش از من پرسید چکاره‌اید؟ گفتم: سرباز هستم! گفت: درس چه خوانده‌ای؟ گفتم دو سال اکابر خواندم. لبخندی زد و گفت: پس خواندن بلدی و کتاب نازکی به دستم داد که روی آن نوشته بود «گاواره بان» برای اولین بار به نام محمود دولت‌آبادی برخورد و قصه‌ی کوتاه «گاواره بان» او. خواندن این کتاب چیزی به دانایی‌ام نیفزود اما اینکه من به عنوان یک سرباز به اجبار باید دو سال از عمرم برای دولت خدمت کنم را خوب فهمیدم. و فهمیدم که اگر از سربازی فرار می‌کردم دینی به گردن داشتم و هیچ وقت نمی‌توانستم شغلی داشته باشم.

یکی دیگر از اولین داستان‌هایی را که من در همان سال‌ها خواندم داستان «گلایل وحشی» اثر رسول ارونقی کرمانی بود که داستان عاشقانه‌ای داشت و برای من با روحیه‌ی جوانی بسیار جذاب بود. من خیلی وقت‌ها فکر می‌کردم گم کرده‌ی راهم و گم‌شده‌ای دارم که باید برای پیدا کردن آن بسیار جستجو و تلاش کنم. و زمانی تصمیم گرفتم در شهر رشت بمانم و با مردمی که بسیار شبیه پش و بسیار خوش خوراک و خوش گذران و روشن فکر هستند زندگی کنم و از اندیشه‌های مترقی و روشن‌شان استفاده کنم.

با یک سری از اندیشه‌های مردم گیلان به خاطر تقریباً آن دو سالی که ابتدا به خاطر خدمت سربازی و ادامه‌ی زندگی در مرکز گیلان موجب شد که مردم و جامعه را کمی روشن‌تر ببینم. و بدانم که من بسیار نادانم، این بود که سعی کردم با گروه‌های نمایشی و با شخصیت‌هایی که اهل ادب و هنر و اهل کتاب هستند آشنا بشوم و به کتابفروشی‌ها بیشتر سر بزنم، رفتم سراغ کتابفروشی‌ها و با اشتیاق و عقده‌ای که از دوران کودکی داشتم تمایل زیادی داشتم که بیشتر کتاب بخرم و بیشتر کتاب بخوانم.

ولی بعدها که کمی آگاه‌تر شدم با خواندن برخی از کتاب‌ها و رمان‌های خوب و ترجمه‌های بسیار عالی از مترجم‌های خوبی مانند سروش حبیبی، مرحوم محمود به‌آذین، حسن شهباز، شجاع‌الدین شفا و بسیاری دیگر با همان سواد کمی که داشتم سعی می‌کردم بیشتر بفهمم. البته خیلی از این رمان‌ها و داستان‌ها و کتاب‌هایی که من می‌خواندم با توجه به مقدار سواد که داشتم بسیار برای من سنگین بود اما من دست بردار نبودم.

سعی کردم که تا می‌توانم بخوانم و یادم است، مثلاً برای فهم بیشتر این داستان‌ها دنبال لغت‌نامه بودم ولی پول خرید لغت‌نامه‌ی خوب را نداشتم. اولین بار برای اینکه برخی از لغات را بتوانم بفهمم و معنی آن را با توجه به آن زمان - مثل امروز که نبود که سیستم‌های اینترنتی و دیجیتالی در اختیارت باشد، همراهت باشد و بتوانی سریع معنای لغت را بفهمی - به کتابخانه ملی رشت مراجعه می‌کردم برای یک یا دو تا لغت. دیدم بسیار سخت است، که من برای یک لغت بروم در یک کتابخانه ملی آن‌هم در مرکز گیلان که کتابخانه خوبی داشت - کتابخانه‌ای بود که زمانی استاد محمد معین صاحب فرهنگ فارسی شش جلدی به آنجا رفت و آمد داشت - صرف نظر از لغت‌نامه مرحوم دهخدا که بسیار گران‌قیمت بود، رفتم سراغ حسن عمید، برای اولین بار لغت‌نامه‌ای جیبی از حسن حمید را خریداری کردم. برخی مواقع بعضی از معنای لغات را که در رمان‌ها و داستان‌ها متوجه نمی‌شدم در آن فرهنگ عمید هم پیدا نمی‌کردم، بعدها گفتم پس یک تک جلدی عمید بگیرم، فکر می‌کردم که شاید این امکان وجود داشته باشد که من دیگر بی‌نیاز بشوم. باز هم موفق نمی‌شدم و می‌رفتم سراغ دو جلدی و حتی سه جلدی عمید را خریدم. در کتابفروشی‌های تهران می‌گشتم تا لغت‌نامه‌ی جامع‌تر از حسن عمید بیابم. به فرهنگ فارسی معین رسیدم که قیمتش در بازار سیاه ۲۵۰۰ تومان بود. من هم ناتوان از خرید آن بودم. مدت‌ها گذشت تا بعدها همان مجموعه‌ی شش جلدی را ۳۰۰ یا ۴۰۰ تومان از بازار سیاه کاذب کتاب خریدم... عذرخواهی می‌کنم از اینکه زیاده‌گویی کردم.

درباره‌ی ادامه‌ی تحصیل و استخدام در آموزش و پرورش برای مان بگوئید.

مجبورم خیلی خلاصه عرض کنم. بعد از پایان خدمت سربازی‌ام در اردیبهشت سال ۵۳۱ انگیزه‌ای یافتم و در فکر ادامه تحصیل بودم. با اینکه هیچ مدرکی دال بر گذراندن دو سال درس اکابر را در دست نداشتم، رفتم اداره آموزش و پرورش رشت و تقاضای امتحان متفرقه کردم. خوشبختانه موافقت شد

و امتحان دادم و کارنامه پنجم را گرفتم. بعد از بازگشت به قوچان، سال ۳۶۳۱ در آموزش و پرورش به عنوان متصدی خدمات عمومی استخدام شدم. در سال‌های بعدی هم چنان به صورت امتحانات متفرقه تا درجه دیپلم تحصیل کردم. بعد از چند سال خدمت در آموزش و پرورش مصمم شدم با ادامه تحصیل در دانشگاه می‌توانم از سیستم اداری آموزش و پرورش فاصله بگیرم و به بخش آموزشی خدمت کنم. در آزمون دانشگاه جامع علمی-کاربردی شرکت کردم و همان سال برای شهرگراگان مازندران در رشته‌ی تکنولوژی فرش دستباف قبول شدم. بعد از دو ماه رفت‌وآمد به گرگان، سختی و مشکلات راه و هزینه‌های بالا مجبور به گرفتن انتقال به مشهد شدم. با انتقال موفقیت‌آمیز در دانشگاه جامع علمی-کاربردی شهر مشهد کارشناسی گرفتم و بعد از ارائه به کارگزینی اداره از بخش اداری به آموزشی تغییر وضعیت دادم و در پایان سال ۱۹۳۱ نیز با احتساب دوسال خدمت سربازی و پایان سی سال خدمت دولتی بازنشسته شدم...

شما در رشته‌های هنری گوناگون کارهای جالبی خلق کرده‌اید کمی درباره آنها صحبت کنید.

از حسن نظر شما بسیار سپاس‌گزارم از اینکه می‌فرمایید در رشته‌های هنری گوناگون و کارهای جالب از بنده نوازی شماست. به هر روی سعی می‌کنم که به طور خلاصه کمی درباره‌ی علاقمندی‌های خودم نسبت به رشته‌های هنری خدمت شما عرایضی داشته باشم. من خودم را خالق آنچه‌که انجام شده نمی‌دانم، آنچه‌که انجام شده حاصل عشقی است که در وجودم به ارمغان گذاشته شده بود. به ویژه بعد از اینکه وارد آموزش و پرورش شدم این حس در من بیشتر شد. توفیق آموزش اجباری که از دوران کودکی در موضوع هنر فرش دستباف پدید آمد و از نیمه‌ی سال ۵۵ در تهران تابلوفرش‌های نفیس هنری و تزئینی را آموختم و پیگیری کردم. از ۵۸ به مدت حدود دو سال با گروه‌های تئاتر آزاد و در مرکز صدا و سیمای گیلان هنر نمایش را تحت نظر آقای ایرج جهان‌بین آموختم. از سال ۶۲ بعد از تقریباً حدود یک سال و نیم که به قوچان برگشتم در آموزش و پرورش استخدام شدم. بعد از استخدام در آموزش و پرورش فکر کردم که از داشته‌ها و آموخته‌های خودم در راستای آموزش و نه پرورش استفاده بکنم. یکی از کارهایی که در قوچان انجام داده‌ام این است که رشته‌های هنری را مانند بافت تابلو فرش‌های نفیس، که در سال‌های قبل از انقلاب و قبل از خدمت سربازی در تهران آموخته بودم را در قوچان آموزش بدهم.

صنعت فرش شاخه‌ها و دامنه‌ی گسترده‌ای دارد. من در سه رشته سعی کردم در قوچان فعال باشم و کاری را بکنم که فکر می‌کردم لازم و درست است. یکی اینکه ایجاد و ترویج فرش‌های تزئینی را در قوچان راه‌اندازی کردم. یعنی تا آن تاریخ فرش نفیس و تزئینی در قوچان تولید نشده بود. هم تجربه شخصی از دوران کودکی در کارگاه‌های فرش داشتم و هم اینکه تحصیلات دانشگاهی من مرتبط با تکنولوژی فرش دستباف بود. در واقع هم تجربه و هم دانش هر دو به کمک من آمدند تا بتوانم شیوه‌ی درستی را در آموزش و تولید فرش دستباف آن‌هم به صورت هنری و تزئینی در قوچان و در مدارس آموزش و پرورش ایجاد کنم و ارتقا بدهم. معتقد بودم که حوزه‌ی فرش حوزه‌ی بسیار وسیعی است و می‌شود در قوچان به این رشته بها داد و می‌شود با آموزش اصولی نه به آن شیوه‌ی سنتی، بلکه به شیوه‌ی مدرن و با ابعاد هنری، رشته‌ی فرش را سعی کردم در قوچان ایجاد کنم. که از تابلو فرش‌هایی با چله‌ی ابریشم و با بهترین پرز کرک خارجی و ابریشم بتوانیم چهره‌ی مشاهیر و مفاخر قوچان را ماندگار کنیم. چون دیگر مانند گذشته کارگاه متمرکزی در قوچان نداشتیم. به خاطر نوع فرهنگ موجود در بین خانواده‌های قوچانی که اکثراً مهاجرینی هستند که از اطراف و اکناف به این شهر آمده‌اند و تعصبات فرهنگی و محدودیت‌های حاکم در این نوع فرهنگ، هنر فرش بافی در

این شهر رو به افول گذاشت و دیگر از آن کارگاه متمرکز ۴۰۰ نفری خبری نبود و نیست. به خاطر همین موضوع سعی کردم تا با تولید تابلوفرش‌های تزئینی و هنری در بین بانوان قوچانی تحولی ایجاد کنم که به تبع آن شغلی ایجاد می‌شد که یک بانو در چارچوب منزل خود ضمن رسیدگی به امور خانواده می‌توانست یک اثر هنری را خلق کرده و با فروش آن به اقتصاد خانواده‌اش کمک کند. البته بیش از هفده سال این شیوه بسیار خوب جواب داد، اما پس از بازنشستگی‌ام، همکارانم در آموزش و پرورش قوچان موجبات از بین رفتن را فراهم کرده و این رشته را از بین بردند. و تا سال‌ها بعد از رفتن من آثار تولیدی را به مسئولانی که به قوچان می‌آمدند هدیه می‌کردند.

و اما علاقه‌ی من به هنر تئاتر و نمایش به دوران نوجوانی‌ام برمی‌گردد. در محله با بچه‌های هم سن و سال خودم یکی دو تا اسباب بازی در اختیار داشتیم مثل شمشیر و سپر پلاستیکی که با دوستان ادای کاراکترهای شبیه خوانی و تعزیه‌هایی را که دیده بودیم در می‌آوردیم. یکی از سرگرمی‌های اصلی من در دوران نوجوانی دیدن فیلم در سینما سعدی و سینما سوسن قوچان بود. همان فیلم‌های به اصطلاح فارسی، این علایق روز به روز به کارهای نمایشی بیشتر می‌شد. اما اینکه از چه موقعی بیشتر به ادبیات درام علاقه‌مند شدم برمی‌گردد به سال‌هایی که در مرکز گیلان ساکن شدم. آموختن مرمت فرش و آموختن نمایش و تئاتر را در رشت پی‌گرفتم که البته در آن زمان به صورت تقریباً تصادفی با یک دوستی آشنا شدم به نام ایرج جهان‌بین که ایشان از گزارشگران صدا و سیمای مرکزی گیلان بودند و کار تئاتر هم می‌کردند، به ادبیات هم علاقه‌ی زیادی داشتند.

ایشان یک گروهی را در سیمای مرکز گیلان تشکیل دادند. برنامه‌ای را در صدا و سیمای مرکز گیلان به نام «سیمای مسئولان» به صورت هفتگی و در قالب طنز نمایشی اجرا می‌کردیم، و برای استان گیلان پخش می‌شد. تا به برنامه‌ی «سیمای مسئولان» تقریباً ۳۵ تا ۴۰ دقیقه بود که ۱۰ تا ۱۵ دقیقه نمایش طنزی بود که به صورت انتقادی از عملکرد مسئولان ساخته می‌شد و بقیه‌ی زمان این برنامه به گفت‌وگو با مسئول آن اداره و یا سازمانی که مورد نقد قرار گرفته اختصاص داشت. بیشتر مردم شهر رشت گروه ما را خوب می‌شناختند، چون بسیاری از این برنامه‌ها در سطح شهر و در بین مردم ضبط می‌شد. هدف برنامه نقد سازنده بود تا مسئولان عملکرد بهتری داشته باشند. به هر روی فعالیت‌های من در گروه‌های نمایشی رشت موجبات علاقه‌مندی بیشتر من به ادبیات نمایشی را فراهم کرد. برخی از نمایشنامه‌های اولیه من بر اساس قصه‌های قرآنی بود که خب بعدها دیدم بسیار ضعیف‌اند و برای اجرا و چاپ مناسب نیستند، مدتی بایگانی و در نهایت امحاء شد. برخی از آنها به قول خودمان به زیاله‌دانی تاریخ پیوست. زندگی ائمه (ع) برای من تا حدودی مهم جلوه می‌کرد. اگر این مباحث‌ها را بخواهم باز کنم بسیار حرف‌های گفتنی دارد که از آن چشم‌پوشی می‌کنم. اما به هر شکل پایه‌ها و ریشه‌های اصلی و اولیه‌ای که من را به کار درام علاقه‌مند کرد و بعدها خواندن نمایشنامه‌های زنده‌یادان: غلامحسین ساعدی، اکبر رادی، جاوید نام بیژن مفید و دیگران، موجب آگاهی بیشتری برایم شد. شاید یکی از بهترین نمایش‌ها نمایش «شهر قصه» زنده‌یاد بیژن مفید باشد که متوجه شدم چقدر از اصل موضوع دور هستم و آن موقع فهمیدم که می‌شود در قالب درام یک اندیشه‌ی نو و یک نحله‌ی فکری را نقد کرد و به تصویر کشید.

خوب البته من جرات نمی‌کردم مثل بیژن مفید و غلامحسین ساعدی آنقدر سریع و آنقدر به اصطلاح فنی و دراماتیک یک متن نمایشی را خلق بکنم. اما به هر روی دیدن و خواندن این سری نمایشنامه‌ها و دیدن سریال‌هایی که در آن زمان در قلاب تلویزیون ملی ایران دیده بودم، باعث جرأت به دست گرفتن قلم شد و چیزهایی نوشتم که امروز از بعضی از آنها پشیمانم. چندین سال در دایره‌ی امور تربیتی آموزش و پرورش مربی تئاتر بودم و گاهی

راز بگشای علی مرتضی / ای پس از سوء القضاء حسن القضاء

...

از پی ادراک تو هر جاکه هست / حیرت اندر حیرت اندر حیرت است

مولانا

تحقیقی که در مورد شهادت حضرت علی (ع) داشتیم و در گذشته نیز متنی را با عنوان: «شاهدی خونین در تَرْتُمِ حَمَد» برای تهیه تله تئاتر تلویزیونی در پرده آماده کرده بودم، اما موفق نشدم حامی مالی و تهیه کننده‌ای پیدا کنم تا این طرح را در تلویزیون ضبط و پخش کند. این متن را برای نمایش در تلویزیون استان نوشته بودم. وقتی که این متن از طرف دانشگاه جامع علمی کاربردی پذیرفته و به سیمای مرکز خراسان پیشنهاد شد، مسئول واحد مربوطه سیمای خراسان به ازای هر ثانیه از این نمایش تقاضای ۲۰ تومان رایج کرده بود. زمان این نمایش بیش از ۱۲۰ دقیقه بود. مسئولان تلویزیون فکر می‌کردند که می‌خواهند پفک و شکلات برای یک کارخانه تولیدی تبلیغ کنند. به هروی دانشگاه جامع علمی کاربردی به خاطر هزینه‌های سنگین این طرح را نپذیرفت. این متن یک کار کاملاً واقع‌گرایانه و با استفاده از روش‌های فاصله‌گذاری تعزیه‌خوانی - یا همان سبک فاصله‌گذاری برتولت برشت که در واقع او نیز وام‌دار تعزیه‌خوانی ایرانی است - قابل اجرا بود. متن را بایگانی کردم تا زمانی که با استفاده از اندیشه‌های مولانا به صورت فرم و در قالب «ورای حیرت» و با یک خط فکری کاملاً مشخص یعنی «مجبور مختار و مختار مجبور» با استفاده‌ی بیش از ۲۰ منبع دینی و معتبر برای مسلمانان به ویژه مسلمان شیعی، مانند قرآن، نهج‌البلایه، و نهج‌الفصاحه، و داستان‌ها و کتاب‌های تاریخی در حوزه‌ی اسلام شناسی و تاریخ اسلام به چاپ رسید.

بین سال‌های ۶۰ تا ۶۵ در دوران اوج جنگ ۸ ساله‌ی عراق با ایران سه متن نمایشی را آماده و در مقطع متوسطه برای دانش‌آموزان آموزش و پرورش اجرا کردم. این مجموعه‌ی نمایشنامه: «ره‌آورد انتخاب»، «آنحاکه خون شکوفه می‌دهد» با وام‌گیری از نمایشنامه‌ی «آنحاکه ماهی‌ها سنگ می‌شوند» اثر زنده‌یاد خسرو حکیم رابط بر روی قصه‌ای کوتاه از مهدی مشایخی شکل گرفت. و نمایشنامه سوم که در این سه‌گانه یا در واقع تریولوژی جنگ اتفاق افتاد «راویان مکتب عشق و ایمان» بود که هر سه‌ی این‌ها بعد از تقریباً ۳۳ سال به توصیه‌ی بعضی از دوستان که معتقد بودند این متن‌ها بخشی از تاریخ و فرهنگ این شهر مربوط به سال‌های جنگ است و باید یک جایی ثبت بشود.

علی‌رغم اینکه من هیچ مایل نبودم که این نمایشنامه‌ها به شکل کتاب چاپ شود، اما دوستان اهل هنر و صاحب‌نظر مانند آقای نصرالله قادری که مسئول‌کانون منتقدین تهران بودند، مقدمه مستوفایی بر این نمایش‌ها نوشتند و دوست و همشهری فقیدم جناب آقای سعید تشکری ویراستاری فنی و هنری آن را انجام دادند و دوست عزیز دیگرم آقای حسین میری هم ویراستاری ادبی آن را زحمت کشیدند و این بود که به یاری دوستان این مجموعه در تیراژ محدودی تحت عنوان: «عشق و پایداری آن روزها» به چاپ رسید. این کارها ادامه داشته و تعدادی نمایشنامه‌ی دیگر آماده دارم که براساس قصه‌های قرآنی است، مثل قصه‌ی یوسف پیامبر بگریخت تا شهادی جوانی که در غزوات پیامبر و جنگ‌های حضرت علی (ع) وجود داشته مثل جنگ نهروان یا غزوه‌ی خندق و از این دست که به نمایشنامه‌های درام تبدیل کرده‌ام اما تمایلی به چاپ آنها نداشته و ندارم.

ادامه دارد

۱. گاوآره‌بان در سال ۱۳۴۸ نوشته شده است و به معنی گاوپران است و داستانی را از روستای ریگ به تصویر می‌کشد. فضای بین مردمان این روستا سراسر صلح و دوستی است تا اینکه اجباری‌ها یا به ریگ می‌گذارند تا جوانانی را که در برابر اجباری سربازی مقاومت و فرار می‌کنند دستگیر کنند. از وقوع این رویداد تنها فردی خبر دارد که سید عاشق نامیده می‌شود، بر بام‌ها می‌رود و فریاد می‌کشد تا جوانان فراری را از هجوم اجباری‌های بیرحم خبردار کنند...

در مسابقات فرهنگی و هنری دانش‌آموزان مقاطع مختلف در رشته‌های صنایع دستی و هنرهای نمایشی گروه‌های دیگر را دوری می‌کردم.

تعداد کارهایی که به دانش‌آموزان آموزش داده‌ام زیاد است و الآن نمی‌توانم همه‌ی آنها را نام ببرم، اما از بین آنها می‌شود به چند نمایشنامه اشاره نمود. مثلاً نمایشنامه‌ی قلعه ذات‌الصُّور که به توصیه‌ی یک دوست اهل عرفان - آقای احمد فلاح، که همواره سلامت باشد - رفته به سراغ کتاب مثنوی که جلوه‌ها و جنبه‌های نمایشی بسیار فراوانی دارد و می‌شود سال‌ها با مثنوی مأنوس بود اما سیر نشد.

از شما چند کتاب نمایشنامه در میراث ایران بررسی کرده ام کمی درباره زندگی هنری تان بگویید.

بله سپاس‌گزارم از اینکه قابل دانستید و دو کتاب از سیاه مشق‌های بنده‌ی حقیر را در مجله وزین میراث ایران بررسی کردید. باز هم از شما سپاس‌گزارم... اما همانطور که عرض کردم، علاقمندی من به ادبیات دراماتیک از دوران نوجوانی در بازی‌های کودکانه شکل گرفت تا دیدن فیلم‌ها در سینماهای شهر قوچان. در سال ۵۶ گذرم به تهران افتاد و به خاطر همین علاقه‌مندی‌ها به لاله‌زار تهران کشیده شدم و نمایشنامه‌هایی که در تئاتر نصر و تئاتر پارس و جامعه باربد در لاله‌زار و خواندن مطالبی درباره‌ی جامعه باربد و زندگی هنری بازیگرانی که از این سالن‌های تئاتر به اوج رسیده بودند بیشتر علاقه‌مندم کرد. روزهایی بود که هم تئاتر می‌دیدم و هم برای دیدن فیلم‌های روز به سینما می‌رفتم، عشق و علاقه‌ای که ایجاد شده بود هی رفته‌رفته در وجود من رشد می‌کرد تا زمانی که در صدا و سیمای مرکز گیلان حدود دو سال کارهای نمایشی طنز انجام می‌دادم، این‌ها تجربیاتی بود که در واقع من را بیشتر جرات می‌داد و علاقه‌مندم می‌کرد.

پنج‌شش سال زندگی در رشت و آشنایی با ادبیات و خواندن رمان‌ها و داستان‌هایی از ادبیات روسی فئودور داستایفسکی، لئو تولستوی، ایوان تورگنیف، الکساندر پووشکین، ماکسیم گورکی، آنتوان چخوف و زندگی هنری یکی از بهترین‌های تئاتر روسیه، سرگیوویچ کنستانتین استانیسلاوسکی و یا ادبیات فرانسه مانند بیگانه کامو، ببنوایان هوگو، سایه‌های شب از امیل زولا... و ادبیات آمریکایی مانند: خوشه‌های خشم جان اشتاین‌بک، پیرمرد و دیار نست همینگوی و شکسپیر انگلیسی انگیزه‌ی بیشتری برای پیگیری ادبیات به من می‌داد.

در سال‌هایی که در آموزش و پرورش به عنوان مربی تئاتر با دانش‌آموزان کار می‌کردم، ایده‌ها و سوژه‌هایی که به نظر می‌رسید برای رشد اندیشه‌ی دانش‌آموزان مناسب‌تر است را کار می‌کردم. البته قوانین آموزش و پرورش چارچوب خاصی داشت و اجازه نمی‌داد که نمایشنامه‌های محکم و استخوان‌دار نویسندگان مطرح کشور را به اجرا بگذارم، اما در عین حال من سعی می‌کردم که متن نمایش را خودم بنویسم و اجرا کنم تا شاید کمی به اهدافم نزدیک‌تر باشم. اما با موانع برخورد می‌کردم.

به خاطر دارم که نمایشنامه‌ی قلعه‌ی ذات‌الصُّور را برای دانش‌آموزان مقطع دبیرستان نوشتم، کارگردانی و اجرا کردم، اما عنوانش این نبود که الان روی جلد این کتاب وجود دارد آن زمان تحت عنوان «خانه عشق کجاست؟» بود که با وام‌گیری از زنده‌یاد، استاد مسلم سینمای هنری عباس کیارستمی و فیلم به یادماندنی ایشان «خانه دوست کجاست؟» نام‌گذاری کرده بودم.

متن نمایشنامه برگرفته از «حکایت دژ هوش‌ریا» یا دژ هوش‌ریا از دفتر ششم مثنوی مولانا بود که عرض کردم از یک دوست عزیز - که امروز بیش از ۳۰ سال است که این دوستی تداوم داشته پیشنهاد شد - و من آن را تبدیل به متن نمایشی کردم. نمایشنامه‌ی دیگر تحت عنوان «ورای حیرت» بود که با نیم‌نگاهی به اندیشه و حکایتی از دفتر اول مثنوی مولانا درباره‌ی شهادت و شخصیت حضرت علی (ع) به متن نمایشی تبدیل شد: